

طلبیده . **عبدالملك** با سپاه خود قرار داد که : چون بحصار روند اتفاق نموده **ابو جعفر** را بقتل آورند . چون بدر حصار رسیدند **عبدالملك** بدرون رفت و همراهان او را مانع آمدند و نگذاشتند که احدی داخل حصار شود و همه را در پیش حصار بنشانند و **ابو جعفر** بر غرفه ای نشسته بود **که** بر خندق قلعه مشرف بود و صحرا در مقابل می نمود . چون **عبدالملك** بآن غرفه در آمد **ابو جعفر** عذر خواهی کرده و بقدم او اظهار مسرت نمود . بعد از لحظه ای که از هر نوع سختان بر زبان راندند ، **عبدالملك** به **ابو جعفر** گفت : مجلس نخالی کن که با تو سختی دارم . **ابو جعفر** فرمود نا : جمله خدم و حشم از آن غرفه فرود آمدند ، جز غلامی که حوائج او را کفایت مینمود . بجهت آنکه **ابو جعفر** بعارضه نقرس رهین شده بود . **عبدالملك** بدرنگ در آن غرفه **ابو جعفر** را بدشنة هلاک کرد و آن غلام از خوف آن بیخود گشت و نفس بیارست زدن . پس رسی ابریشمین که بر ساق موزه داشت پرون آورده بر دریچه غرفه محکم داشت و آن رسن را گرفته بر لب خندق فرود آمد و از خندق بشنا بگذشت . اگر **ابو جعفر** حزم و احتیاط پیشه کردی **عبدالملك** را در خلوت قتل او میسر نکشتی و اگر **عبدالملك** کمند با خود نیاوردی کسان **ابو جعفر** او را هلاک کردند . (رینه العجاس)

اگر خویشان را وادار سازیم که بهر کار و کرداری که بدان پیرو خواهیم گشت اندیشه بسیار نمائیم و پایان را بدیده فکرت نگریم و نیازموده و نیندیشیده بصر ف هوا و هوس بکاری نپردازیم ، باوردارید که دوچار دروغ و گرفتار افسوس و بشیمانی نخواهیم شد .

« عاقل باید که در فائحت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد »
 « پیش از آنکه قدم در راه نهد ، مقصود معین گرداند والا واسطه بحیرت کشد و »
 « خاتمت بهلاکت انجامد . » (کلبه ودمه)

هر آنگاه عاقبت اندیشی را پیشه سازیم و پایه رفتار خود را بر آن استوار داریم ، خود را دوچار کینه جوئی و دیگران را با انتقام خواهی وادار نساخته و

انسجیده با پاره‌ای از بی‌مروتان و نا جوانمردان بدوستی و یاری پرداخته ،
بی سبب خود را گرفتار دشمنی و نابکرداری نمیداریم :

هر که اول بنکرد پایان کار اندر آخر او نگرده شرمسار
(مولوی)

و چنین گفته‌اند :

« مَنْ نَظَرَ فِي الْعَوَاقِبِ سَلَّمَ مِنَ النَّوَائِبِ » .

و در مرزبان نامه است :

« هر که در جام گیتی نمای بخرد فرجام کارها ننگرد و در مطلع اندیشه
مخلص یاد نکند ، همیشه پراکنده دل و آسیب سر و بی سامان کار باشد . »

بازرگان اگر در داد و ستد خود پایان کار خوبشرا نیندیشد و باز جوئی
خام اندوخته و سرمایه خود را بآب و آتش زند و رعایت حزم ندارد ، عاقبت آن
نهی دستی و پریشان روزگار است . اگر عاقبت بین بود از سود اندک آنی دست فرا
کشیده و چشم براه فایده هنگفت و کرآمد آینده میگردد . نه مانند برخی کوتاه
اندیشان که در کسب و کار بزندگان روز هره خرسندند و بر آن نیستند که
بکار پایداری پردازند که بهره آن هزاران بار از سود های کوچک روزانه
بیشتر است :

الْحَزْمُ وَالتَّدْبِيرُ رُوحُ الْحَزْمِ لَا تَحْيِرُ فِي عَزْمٍ بِغَيْرِ حَزْمٍ
وَ الْحَزْمُ كُلُّ الْحَزْمِ فِي الْمَطَاوِلَةِ وَ الصَّبْرُ لَافِي سُرْعَةِ الْمُرَاوِلَةِ

فخستین وهله دور اندیشی آنست که همت را بلند دارند و بر گشایش نظر
و وسعت اندیشه یبفزایند ، تا بدانجا که بکارهای بی نمود و کردارهای ناپایدار
کم سود خود را نیالایند و همه گاه آینده با پاینده را رو آور شوند و همه جا
بهره خویش را در پرتو سود همگان بدست آرند .

« هر که در میدان خرد پیاده باشد و از پیرایه حزم عاقل ، مکسب اوزود ،
در چیز تفرقه افتد و در دست او جز حسرت و ندامت باقی نماند . »

(کلیله و دمنه)

داد و ستد کار و توانگر اگر دور اندیش شوند تپهی پایه و پسر مایه نمیگردند، چرا که می اندیشند و بکار ناسود مند زیان آور نمیپردازند.

نسبت بگنبدان بی فرجام: روزمره و زندگی دورانندیشی که پایه نیکبختی و مایه خوش فرجامیست، ملل غربی نمونه و سرمشق اند. بدان رو که: آمان عزم را با حزم همواره همدوش دارند و بدون پیش بینی نمودن و پایان نگر بستن بهیچگونه صکاری نمیپردازند و ما در این نگارش از آغاز تا انجام بران پویا گشته و بدان استواریم که آنچه از پند، اندرز، چگامه، حکایت و روایت های اخلاقی که یاد کرده و بکار برده و در این کتاب انباشته ایم، همگی آنها از شهریاران و بزرگان آئین و دانایان ایران باستان و ایران بعد از اسلام باشد و تا آنجا که دانش ناچیز و اندیشه نارسای نگارش دهند رسائی دهد، برسانیم که: ملت کهن و مردمی آبرومند ایران در معنویات و اخلاق سرآمد جهان و یک پای آور تمدن گیتی بوده اند، جز این بود نام بردار میشدیم، برخی از کردارهای غریبان را که چگونه سودمند از عاقبت اندیشی و نیک بختی از کوشش درکارند.

و شهریار با فروزیم: اردشیر بابکان فرماید:

«کسیکه باندیشه آینده نیست و پایان کار را نمیگرد، بدردیاری و دوستی نمیخورد.» (اقتباس از محاضرات الادب)

هر عقیده ای را که میپذیریم و هر روشی را که پیرو میشویم، پندار گشتن و پیروی نمودن آنرا بایستی در نخست با دیدهای زرف بنگریم و هر آنگاه که دنبال احساسات رویم و نپائیده عقیده و طریقه ای را قبول کنیم، در اندک زمانی دست از آن نخواهیم کشید و بزودی پیرو اندیشه و روش دیگری مگردیم و همینکه دو نوبت تغییر عقیده و روش دادیم یکسره بنا پایداری فکری و تودید رای آوازه گشته، مردمان و نزدیکان ما را لرزنده و ناپایدار خواهند شناخت:

بهر کاری سر رشته نگهدار	عنان یکبارگی از دست مگذار
بهر جایی که خواهی در شدن را	نگه کن راه بیرون آمدن را
بدان ره را و آنگه رهبری کن	ندیده راه ترک داوری کن

(ناصر خسرو)

داروی درد بی چیزی و نهی دستی عاقبت بینی و کوشندگی است . بازرگان اگر پایان بین گشت ورشکست نمیشود . مرد کارزار اگر آگاه بکار و بینای بکردار خویش باشد در گیرودار رزم و نبرد پیروزمند بوده و راه ستیز و گریز را برهم آورد و جنگ آور خویش می بندد .

و علامه در سراج المتیر نویسد :

« اگر متلف در آغاز کار تعقل مال آنرا نماید ، بداغ افلاس مقنون نگردد . »

و **ثعالبی** نیشابوری فرماید :

« **الْحَازِمُ مَنْ حَفَظَ مَا فِي يَدَيْهِ وَ لَمْ يُؤَخِّرْ شَعْلَ يَوْمِهِ إِلَى غَدِهِ .** »

(عقد النفس)

آدمی نبایستی از جنبدگان و جانوران کوتاه بین تر باشد . مورچگان چون تاب و توان آمد و شد در سرمای زمستان را ندارند ، در درازی تابستان لانه آفرشته خود را از دانه انباشته میدارند و برای نرو و بیدن دانه ها پیش بینی نموده و همگی آنها را دو نیمه میسازند ، تا از زیان رستن و از دست رفتن آن جلوگیری نمایند . شیر نیرو بنجه چون بوزاد خویش را با پمال آسیب موران می انگارد ، زمینی را برای زایشگاه بیگزیند که چهارگانه آنرا آب فرا داشته باشد :

مرد باید که باب مقصد خویش	می گشاید بمقل و می بندد
رفتن بی مراد نستاند	گفتن پر کزاف نبندد
ابر باشد که یاوه می گیرد	برق باشد که خیره می خندد

و از گفتار بزرگان است :

« کاردانی آنست که جهد کنی تا خود را در خطر بیندازی ، به آنکه چون بخطر

فتی خود را بحیله خلاص سازی . »

و نا گفته نماید که : **دوران دیش فرزانه و خردمند است و بی گدار باب زن**

ابله و ناسودمند .

حکایت :

« **گویند سلطان محمود غزنوی در آخر ایام حیات خویش بجانب مازندران**

اخلاق روحی

نهضت فرمود. پادشاه ری **مجدالدوله** دیلمی بواسطه تقاری که فیساین او و امراتش پیش آمده بود، مکتوبی به **سلطان** فرستاده و از فرط حماقت از لشکریان خود شکایت کرد. **سلطان محمود** که منتظر چنین اسبابی بود، لشکری بزرگ بامزد ری کرد و بامیرلشکر گفت: سعی نما که **مجدالدوله** مأخوذ و مقید گردد. چون مردم **سلطان** بری درآمدند، **مجدالدوله** بگمان آنکه ایشان برای اصلاح مابین او و کماشنگاش آمده اند تا بآنها گوشمالی دهند، بایشان ملحق گشت. حاجب **سلطان** که امیرلشکر بود **مجدالدوله** و **ابودلف** پسرش را بگرفت. چون این خبر به **سلطان محمود** رسید از مازندران تا به ری بییج مکان توقف نمود، تا وارد شهر ری شد و از خزانه **مجدالدوله** قریب: پنجاه گروم نومان زر و اشیاء قیسه و آلات طلا و نقره پیش **سلطان** آوردند و **سلطان محمود**، **مجدالدوله** را بخواست. چون حاضر شد از او پرسید: تاریخ شاهنامه و دیگر تواریخ دیده‌ای؟ **مجدالدوله** گفت: بلی. **سلطان** گفت: شرطیج باخته‌ای؟ گفت: آری. **سلطان** گفت: در آن کتابها هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کنند؟ و در بساط شرطیج در یک خانه دو پادشاه دیده‌ای؟ گفت: ندیده‌ام و نخوانده‌ام. **سلطان** فرمود: پس ترا چه بران داشت که اختیار خود بقوی تراز خویش دهی! آنگاه **مجدالدوله** را با سرس و شاهزادگان دیالمه هر که بودند بند کرده بغزین فرستاد و پسر خود **مسعود** را بحکومت ولایات ری و اصفهان گذاشت و خود بغزین برگشت.

(حواهرالاخلاق)

گفتار سیمین

اقتنام فرصت

مَا فَاتَ مَضَىٰ وَمَا سَيَّأْتِكَ قَائِنَ

قُمْ فَأَغْنِنِمْ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

(دیوان مسعود به علی م)

خلاصه زندگی عبادت از یک سلسله تکلیفها و وظیفه هائیمست که همگان آنها مانند زنجیر بهم پیوسته است و در اثر اندک غفلت و آسان انگاری که در مورد یکی از آن تکالیف شود، سبب میگردد که باسراجمای بار آورد و این پیوستگی بگسلد و کارها پریشیده سامان گردد و زندگی آمیخته با امید و شادمانی را دچار بنا کامی و نومیدی سازد :

مکن در کارها ز بهار تاخیر

فردا او بکنی امروز کارت

قیاس امروز گیر از کار فردا

هر چیز را میتوان بکوشش، مثل یا مانند آنرا بدست آورد و بهر مقصود توان

رسید و از هر پیروزمندی و کامیابی ممکن است بهره ور گردید و رویهمرفته هراز

کف رفته ای را شاید دوباره چنگ آورد، مگر وقت رفته و عمر گذشته را، که

یکدم آنرا توان باز خرید نمود و هیچکس را بجستن يك دقیقه آن دسترس نیست.

اخلاق روحی

برعکس بهر آرزو و مقصودی بوسیله گذران وقت و صرف عمر میتوان رسید :
هر چه بینی در جهان دارد عوض کز عوض حاصل ترا گردد غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان عمر باشد عمر ، قدر آن بدان
(شیخ بهائی)

و در حدیث نبوی ص آمده است :

« اِغْنَيْهِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ : شَبَابُكَ قَبْلَ هَرَمِكَ ،
وَ صِحَّتُكَ قَبْلَ سُقْمِكَ ، وَ غِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ ،
وَ فَرَاغُكَ قَبْلَ شُغْلِكَ ، وَ حَيَاتُكَ قَبْلَ مَوْتِكَ »

از ابو مسلم خراسانی پرسیدند از چه بدین مقام رسیدی ؟ فرمود :

« مَا أَخَّرْتُ أَمْرًا يَوْمَ إِلَى غَدٍ قَطُّ . »

بسی شگفت است که بیشتر مردم افسوس بر مال از دست داده و هستی ناچیز شده
خود میخورند ، ولی کمتر پیش آمد نموده که بروقت رفته و عمر گذشته خویش
دریغ برند :

قدر وقت را نشناسد دل و کاری نکند پس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
(حافظ)

هدر دادن وقت هزاران بار از تلف کردن مال گرامی تر است و چنانچه کوشزد
گشت دارائی را بگذران وقت توان بچنگ آورد و يك آن وقت رفته را با هزینه
بلیونها مال مجال است فراهم داشت و اینکه برخی ارزش وقت را هم قدر زور انگاشته
راهی نادرست پیموده اند ، بدان رو که وقت با هیچ چیز هم مانند نیست بلکه از
زاد یوم نیز گران بها تر و ارزنده تر است :

آچه ندارد عوض ای هوشیار عمر عزیز است ، غنیمت شمار

(سعدی)

« وَمِنْ كَلَامِهِمْ : الْوَقْتُ سَيْفٌ قَاطِعٌ وَقَدْ نَظَّمَ هَذَا الْمَضْمُونُ بَعْضُهُمْ »

« يَا فَارِسِيَّةُ وَأَطْنَةُ الْجَامِي » :

« وقت را تیغ گفته اند بران
 « هر کجا نیز بگذرد آن تیغ
 « گرچه باشد گذشتنش نسی
 که بود بی نوقفی گذران »
 وانگردد بوای وای و دروغ
 لیک تأثیر آن قویست بسی
 (کشکول شیخ بهائی)

وارگون روزگار و شور بخت آنکس است که وقت گرامی و عمر عزیز را
 بظلت گذرانده و فرصت های نیک را از دست داده و کف وی تپتی از هر گونه
 اندوخته و کالبدش خالی از هر گونه دانائی و فرهنگ است . عمر باید در راه
 بدست آوری دانش و کمال یا گردآوری مال و یا رسیدن بآمال صرف شود و الا
 عمری که بگذرد و دانشی نیندوزد و آوازه نیک فراهم ندارد و خوبی بکسی نرساند ،
 آن عمر پیهودگی و ناسودمندی گذران شده است
 و علی م فرماید :

« إِنَّهَا تَمُرٌ مَّرَّ السُّحَابِ . » (بهج البلاغه)

و در کلیله و دمنه است :

« هر که فرصتی را فایز گرداند ، هرگز بران قادر نگردد »

هر کس ارزش حال و آرا شناخت هر دشواری را زایش خواهد دراند . برتری
 با آنکسان است که همیشه رو آور بفرصت و فایده جستن از عمر بوده و از وقت
 گذرانی و مرور زمان گریزانند :

إِذَا هَبَّتْ رِيَّاحُكَ فَأَغْنِمِهَا
 فَإِنَّ لِكُلِّ مُخَافِقَةٍ سُكُونٌ
 وَلَا تَعْقِلْ عَنِ الْإِحْسَانِ يَوْمًا
 فَمَا نَدْرِي السُّكُونَ مَتَى تَكُونُ

« پای بر سر خارودم مار نهادن ، خوشتر از قدم تکاسل در دامن نعاقل کشیدن . »
 (مقامات حمیدی)

غفلت بزرگترین بدبختیها را برای آدمی فراهم میسازد. گاهی یکدم غافل بودن و يك آن بیکار نشستن سبب يك جهان پشیمانی و بیچارگیست. اگر بر آن شوید که از تیره روزگاری و ناروایی دور باشید، باید همه وقت روزانه خود را مغتلم شمرده و امروز بحساب دیروز و چگونگی عمر رفته برسید. اگر از وقت رفته خویش بهر مند گذشته اید که گذاشته بفروزی سپری گشته و نگرانی نخواهید داشت و هر انگاه نتیجه ای نگرفته و بهره ای نبرده اید، حسرت بر گذشته نبرید و نقد وقت و استفاده از حال را رها نسازید و بچبران رفته پردازید و بپهوده تن را گرفتار کسالت و اندیشه را دچار نگرانی ندارید و همواره کار امروز بفردا نیفکنید.

و **بو عثمان مغربی** را پندیست بنهایت سودمند :

« مثل مجاهده مرد چنانست که : کسی گوید این درخت مرکن . هر چند اندیشه کند که بر کند تواند . گوید صبر کنم تا قوت یابم . هر قدر صبر کند درخت قویتر گردد و او ضعیف تر شود و کندن درخت دشوار تر . »

(تذکرة الاولیاء)

اگر بهال آرزو بوقت و کوشش در کار آبیاری شود ، بزودی درختی بارور گردد و میوه آن مزه فراموش نشدنی بکام چشاند . دروغ از کنج شایگان وقت که برایگان می رود . دفتر چه خاطره های گذشته و ورق های صحیفه روزگار رفته ، بهترین پند آموز غفلت نورزیدن و نیکوترین یاد آور فرصت جستن و عمر هدر ندادن است . و سخن سرای دانا : **ابوالفتح** بستی فرماید :

اِذَا فَاتَنِیْ یَوْمًا وَ لَمْ اَصْطَنِعْ بَدَأْ وَ لَمْ اَکْتَسِبْ عِلْمًا فَمَا ذَاکَ مِنْ عُمْرِی
 هر دمی از عمر فرصتی است که غنیمت شمردن آن ملال و کلان را رو آور خاطر نسازد و دروغ آنکسان برسد که وقت هدر داده و فایده از عمر نبرده اند . وقت عزیز را بچون و حرا گذرانیدن و بلجاجت گرائیدن ، غفلت چیره دارد و فرصت رباید و سیه کاری و ناکامی رو آور سازد . برخوردار از رستگاری و کامیابی آنکس است که با استفاده از فرصت پی برده و بدقیقه های عمر اهمیت شایان دهد ،

اغتنام فرصت

چه بسا از مردمان که از وقت کم سودهای بس گرامند بچنگ آورده و چه بسیار از کسان که رو آوری بوقت و زمان نداشته و در اثر غفلت دستخوش نا مرادی گردیده اند :

هنگام سپیده دم خروس سحری دانی که چرا همی کند، نوحه گری
یعنی که نمودند در آینه صبح کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری
(یوسف ابو الخیر)

بهمان اندازه که خویشتن را بران میداریم که آینده را نگهبانی نموده و آینه را مأمون سازیم ، فزون تر از آن بایستی مراقب الاّن و همین گایه خویش باشیم و آنکس فرصت جوست که همین آن را مورد استفاده قرار دهد :

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان این دم است اگر دانی

(حافظ)

برخی کم اندیشان که از استفاده فرصت و کوشش در کار یاری نبسته و تا آنجا بی کاره و مهمل زیسته اند که پریشان روزگاری و بیچارگی را بر خود مستولی ساخته و یکسره بی بند و بار و ولنگار بار آمده اند و این زبون ماندن و درمادگی خود را ، برون از هر آزر و شرم بقضا و قدر و حرخ و فلک حوالت میدهند :

وَ عَاجِزُ الرَّأْيِ مِضْبَاعٌ لِفُرْصَتِهِ حَتَّى إِذَا نَابَ أَمْرٌ عَاتَبَ الْقَدَرَ

(مهیار دیلمی)

حکایت :

« روزی ابو جعفر منصور خلیفه عباسی وقت نماز پیشین استراحت نموده بود ، غلامی بر در خانه نشسته مردم را از دخول مابع میآمد . در این اثناء ربیع خادم رسیده مکتوبی در دست و غلام را گفت : خلیفه را بیدار کن که مهمی دارم . غلام جواب داد که : خلیفه در خواب است و این زمان استراحت اوست و من او را بیدار توانم کرد . ربیع بانگ بر آورد که : زود باش و در بگشای که مهمی عظیم در پیش

آمده و مجال تأخیر نیست . منصور از آواز ربیع بیدار شده او را طلب نمود . ربیع گفت : صاحب برید کوفه مکتوبی نوشته که : خلیق به احمد بن عبد الله علوی بیعت کرده خروج نمودند ، بزودی در اطلاق این پیره سعی باید کرد که مبادا بالا گرفته و جهانرا فرا گیرد . منصور گفت : همین لحظه سپاه را بگو تا از شهر بیرون رود که اینک من زره پوشیده سوار خواهم شد و همان آن بیرون آمده نماز شام در نهر صرصر فرود آمد و لحظه ای آرام نگرفته اسبان را جود داد و باز سوار شد و روز دیگر چاشتگاه بکوفه رسیده آن شهر را ضبط کرد . اگر در آن امر تأخیری نمودی تدارك آن بسهولة دست ندادی . (زیه المجالس)

دقیقه و ساعت های عمر مانند دانه های زر هستند که باید بوسیله سعی و عمل در کشت زار زندگانی کاشته شوند و خود و دیگران از این محصول ارزنده برخوردار گردند و آنگاه قدر و قیمت می شناسند و روز بهوده می گذرانند ، تخم ودانه خود را در پیابان غفلت کم و نابود میدارند :

وَلَا تَزَلْ حَقِيقًا طَالِبًا مِنْ دَهْرِكَ الْفُرْصَةَ فِي رُتْبَتِكَ
وَلَجَّ عَلَي رِزْقِكَ مِنْ بَابِهِ وَأَقْصِدْ لَهُ مَا عِشْتَ فِي بُكَرَتِكَ
وَلَا تُضَيِّعْ زَمَانًا مُمَكِّمًا تَذَكَّارُهُ يُذَكِّي لَفْظِي حَسْرَتِكَ

برخی بر خورد های سودمند که بهره بعضی کسان میگردد و یا بگفته امروزه اقبال مینامندش ، این تصادف های یکو همه گاه بهره بگردد و خود بخود آید و بیرون از هر پیش بینی رو آورد شود . اگر در این موقع ها اغتمام از فرصت بکار بسته نیاید و اینگونه پیش آمده ها بگفلت بگذرد ، در خور آنست که آینده خانواده بلکه خاندانی را تا بیک انجامی و آسایش در گذران همدم سازد :

فرصت مده از دست چو و غنی بگف افساد کاین مادر اقبال همه ساله نراید
(بهار)

باتیغ برنده فرصت دمار از روزگار غفلت بر آرند و فرزندان و زیردستان خود را

اغتنام فرصت

با استفاده از وقت و اغتنام از فرصت و ادار سازید بدانرو که دنیای فردا غیر از دنیای امروز است و غنیمت شمردن وقت است که تجربه آموخته و همه را بطبیعتا عصر و زمان آشنا میسازد :

بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد فرصت غنیمت است نباید زدست داد
اگر غفلت چیره گشت و فرصتی از دست برفت ، باید پیدرتنگ بخود آمد و بر عمر
رفته و فرصت گذشته دریغ بخورد و بدان پایه بخود آمد که نقد وقت بهدر نرود و این
دم بیهوده نکذرد . چنانچه قرآن شریف فرماید :

« لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ . »

و عارف گویا ، عبدالله عنانزل گوید :

« هر کس مشغول شود با اوقات گذشته بیفایده نقد وقت از دست داده است . »

(تذکرة الاولیاء)

و شاعری گفته است :

هر آنچه رفت ز دستت منال بیهوده چه سود زانده رسد چو کشته شد سهراب
بچاره کوش حوجان در تنور دل داری بکن تدارک آن تا تراست ریشه در آب
رخرد فرمان دهد که افسوس بر گذشته نباید برد و بر آنچه از کف رفته حسرت
نخورد . آن اندازه وقتی را که برای دریغ بر رفته و حسرت گذشته بکار میرید ،
اگر همان زمان را صرف بنیروی کردار و کوشش در کار ننمائید بخوبی میتواند
بتلافی آنچه از دست داده اید پردازید ، جز این روا دارید با پشیمانی و غفلت
زدگی دست و گریبان خواهید بود :

مهر غم بچیزیکه رفت زدست مرا اینرا نگهدار اکنون که هست

مفتم شمردن صحبت دانشمندان ، فرا گرفتن فرهنگ و ادب از بخردان ،

پند آموزی از تجربت یافتگان ، دیدن هوشیاران فرصت شناس است .

کسانی که خیره سر جوانی و عمر را بغفلت میگذرانند در پایان شرمگین و

سیه روزگارند .

و فردوسی فرماید :

جهان سر بر حکمت و عبرت است چرا بهره ما همه غفلت است
 منه با جوانی دل اندر فریب گراز چرخ گردون نخواهی نهیب
 جوانی که نقد وقت هدر دهد و این گناه بی مانند عمر را بیهوده گذراند ،
 آینده تاریکی را پیشواژ کرده است . بیشتر در روزگار ان شباب و در نشاط عمر
 است که داش بدست آید و مقدمه بزرگی فراهم گردد . جوانی دیر نپاید و همه گناه
 نیاید و زود سپری گردد ، اگر این گناه بر قیمت رایگان برود و سودی نبخشد ، بزودی
 دندان دست حسرت بخاید و تلخکامی و نافرجامی بار آید :

روزی پری اگر چه با نور است چون شب نیره جوانی نیست
 جز در ایوان خوابگاه شباب راحت عیش و شادمانی نیست
 در بهای دودم ز عهد شباب در بحری و لعل کانی نیست
 و چه خوب سروده است این شاعر :

بَادِرِ الْفُرْصَةِ وَأَحْدَرُ قَوَاتِهَا قَبْلُوعُ الْعِزِّ فِي نَيْلِ الْفُرْصِ
 وَأَعْتَنِمُ عُمَرَكَ إِبَانُ الصَّبَا فَهَوَ إِنْ زَادَ مَعَ الشَّيْبِ نَقْصَ

باد آفرم غفلت را بهوشیاری و آگاهی جبران نمائید و روزگار پیری را بر اوقات
 رفته جوانی او غنمه نسازید .

در بامداد جوانی بندارک شام پیری بکوشید اگر نشاط جوانی بنفلت بگذارد
 و آن وقت گرا سابه صرفه فرا گرفتن داش ما بدست آوری صنعت و حرفی نگردد ،
 گذشته از اینکه خرد و کالبد رجور میدارد ، شبانگاه پیری را سر دوچار ناتوانی
 و درماندگی ساخته ، بر بویی و سیه روزی عمر را به پایان میرساند :

إِنَّ الشَّبَابَ وَالْفِرَاعَ وَالْحِدَةَ مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ آيٌ مَفْسَدَةٌ

و سخن سنج شیوا عمیق بخارائی گوید :

پیا که عمر چو باد بهار میگذرد بکار باش که هنگام کار میگذرد
 نوغافل و شفق خون دیده میبارد که زود می رود و روزگار میگذرد
 ز چشم اهل نظر کسب کن حیات ایدل که آب خضر از این جویبار میگذرد

« در ایام طراوت شباب که نو بهار عمر است از زبول پیری که خزان عیش و
 « برگریز امل است یاد مبدار » :

« تَمَنَّعٌ مِنْ تَسْمِيمِ عَرَارٍ تَجِدُ فَمَا بَعْدَ الْعِشِيَّةِ مِنْ عَرَارٍ »

« و همچنین هنگام فراغت از مشغولی و بوقت عزت توانگری از ذل درویشی »
 « و در نعمت شادی از محنت دل تنگی و در صحت مزاج تن از عوارض بیماری »
 « و در فراخی مجال عمر از تنگی نفس باز پسین ، تا حق هر کسی پیش از فوات »
 « فرصت و ضیاع وقت گذارده شود ، زیرا که این ده گاه احوال همه برادران »
 « صلیب هشت اند که ایشان را آسمان . دو . دو بیک شکم زاید و توأمان رحم »
 « فطرت اند که از بی یکدیگر بگسلند و چون بزمین آیند قابله وجود بیفاصله ناف »
 « ایشان بیکجا زند » (مرزبان نامه)

هر دقیقه و هر ساعت از عمر فرصتی را در بر دارد که اگر آن فرصت از کف
 برود سعادت ناپود گردیده است . خردمندان فرصت جواز هر دقیقه عمر خویش
 بهره برند و هر کاری را بوقت انجام دهند و کار این دم بان دیگر نیندازند ، تا چه
 رسد بکار امروز که بفردا افکنده شود :

امروز همه ندیدن از بی بصریست فردا گفتن دلیل کوتاه نظریست
 هر کس که بچوینتن نکودرنگریست در آینه قیامش جلوه گریست
 (سحابی)

تن به تبلی در دادن و اسیر کسالت شدن و وقت ناروا سپری ساختن و کار
 امروز بفردا افکندن سرمایه پستی و تنگدستی و زیون گشتن و دریایان لگد کوب
 گردیدن در پیشگاه زندگابست .

و سخت نیکو گفته است این گوینده :

وَلَا أُؤَخِّرُ شُغْلَ الْيَوْمِ عَنْ كَسَلِي إِلَى غَدٍ ، إِنَّ شُغْلَ الْعَاجِزُونَ غَدٌ

و آگاه روشن بین ، حافظ شیرازی فرماید :

ایدل ارعشرت امروز فردا کنی مایه تقدیر ما را که ضمان خواهد شد

بهر کار بوقت پرداختن و کار امروز فردا حوالت ندادن موجب فراغ و آرامش خاطر است .

قهرمانان جهان و بزرگان کینی بزرگترین سبب پیشرفتشان این بوده که : هیچگاه کار امروز فردا نمیکنند و همه گاه از وقت و فرصت استفاده نموده اند ، کسیکه فرصت از جنگرها سازد با طبیعت سیزه نموده است :

خار در دیده فرصت مشکن کسار امروز فردا مفکن

و بزرگان گفته اند :

« الْعَاقِلُ مَنْ يَعْمَلُ فِي يَوْمِهِ لِغَدِهِ ، قَبْلَ أَنْ يَخْرُجَ الْأَمْرُ مِنْ يَدِهِ »

در آن گاه که دنیا هنوز بهستی و کمال کنونی رسیده و این همه ابزار و اسباب مانند چاپ و کاغذ و از اینگونه بدین فراوانی و آسانی در دسترس نبود ، دانشمندان بشماری در سایه اغتنام فرصت اثرهای بسیاری بخون دل و رنج فراوان از خویش بجهای گذاشتند که همگی آنچه از کمال این استادان تراوش نموده همه گاه سودمند و با فایده بوده و خواهد بود :

معلم تانی : **فارابی** بیس از هشتاد کتاب در حکمت و فلسفه و آراء پیشینیان تألیف فرمود ، در صورتیکه در آغاز شبانگاه در کوچه ها از تابش چراغ پاسبانان برای مطالعه استفاده مینمود ، تا آنکه رفته رفته بدان موقع بلند ازدانائی و شهرت رسید .

شیخ الرئیس : **ابن سینا** با دارا بردن وزارت و گرفتاریهای فراوان که داشت باز از شغل طبابت دست نکشید و بیس از پنجاه کتاب سودمند نگارش فرموده و برای

فایده بخشودن بمردمان بیاد کار گذاشت .

استاد بسیار دانا : **امام فخر رازی** عمری را بخدمت گذاری جامعه بیابان آورد و نزدیک بهشتاد کتاب در علوم عقلی و دیگر آن از خود بجا گذاشت .

دانشمند مشهور : **ابوالفرج اصفهانی** سلسله کتاب اغانی را در پرتو استفاده از وقت بنوشت و در آن زمان که وسیله مطالعه و کتاب و فور نداشت و چاپ هنوز مشیمة تقدیر را میپیمود این همه در و گوهر در صفحه های اغانی الباشته نموده و بجهان فرهنگ و دانائی تقدیم فرمود .

استاد بزرگ : **یاقوت حموی** ، نویسنده معجم البلدان معجم الادباء ، گویند : بخدمت بازرگانی میرداخت و آن بازرگان ویرا با کاروان بهر شهر و دیار گسیل میداشت . این دانشمند از این آمد و شد ها استفاده نموده بهر جا که میرسید نام و نشان و چگونگی آن کشور یا مرز را مینوشت و در نتیجه نگارش سودمند معجم البلدان را پدید آورد .

و بسیار داندۀ بزرگوار : **محمد بن جریر طبری** این تاریخ بی نظیر را تنها در پرتو فرصت جشن و وقت هدر ندادن برای استفاده همگان بنگاشت .

و فاضل معروف : **ابن خلدون** از روی ناچاری چهار سال در یک بادیه ماندنی شد و در این روزها کتاب : **مقدمه** را نگارش داد .

« وَمِنْ أَشْهُرِ بَإِنِّهَا زِ الْفُرْصَةِ وَ مَعْرِفَةِ فِيمَا الْوَقْتِ : ابْنُ الرَّشِيدِ »
« الْقَيْلَسُوفِ الْمَشْهُورِ . قَالَ ابْنُ الْأَبَارِ : أَنَّهُ سَوَّدَ فِي التَّأْلِيفِ عَشْرَةَ »
« أَلْفِ طَبَقٍ وَرَقًا وَأَنَّهُ لَمْ يَصْرِفْ لَيْلَةً مِنْ عُمُرِهِ بِأَلَدْرَسٍ أَوْ تَصْنِيفٍ »
« إِلَّا لَيْلَةَ عَرْسِهِ وَ لَيْلَةَ وَفَاتِ أَبِيهِ . »
(سرالتجاح)

اخلاق روسی

و در این مورد مانند های بسیاری را توان نام برد که بواسطه درازی سخن از یاد آنها خودداری میکنم وای بسا دانشمندان دیگر بوده اند که از فرصت استفاده نجهسته و امروز و فردا کرده و از دانش آنان اثری برجای نمانده و آرزوی تألیف را باخویش بگورستان برده اند . آنان که بخواهند بزرگ و نامشان همه جا با تاریخ برود ، باید بکسیب هنر و دانش کوشند و سپس از وقت یاری جویند و اثری سود بخش از خود پایدار دارند .

و از گفته های پیغمبر اسلام **ع** است :

« **مَنْ اسْتَوَى يَوْمَآهُ فَهُوَ مَغْبُوتٌ .** »

گفت احمد هر که دو روزش یکی است

هست مغبون و گرفتار شکی است

بزرگی و پیروزی بلکه رستگاری و کامیابی در اغتنام فرصت بدست آید و بهترین فرصت ها آنستکه برای رها دادن درمانده ای از بیچارگی و یا تعلیم نادان جهالت زده ای بشود .

و در این داستان بخوانید که : در نتیجه دمی فرصت از دست دادن چگونه سلطنت و پادشاهی از خاندان **غزنویان** بخانواده **سلجوقیان** جابجا گشت و در اندک غفلت چسان سعادت از جایی بجای دیگر سرازیر گردید .

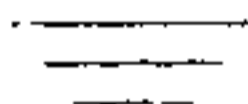
حکایت :

« از اتفاق عجیب که نمیباست **طغرل** گرفتار آید آن بود که : **سلطان مسعود** اندک تریاکی خورده بود و خواب تمام نایافته ، پس از نماز خفتن بر پیل بخواب شد و پیل بانان چون بدانستند زهره نداشتند ، پیل را بشتاب راندن و بگام خوش خوش میراندند و **سلطان** خفته بود تا نزدیک سحر گاه و آن فرصت ضایع شد که اگر خواب نبودی سحر گاه بر سر **طغرل** بودی و من که ابو الفضل با سلطان بودم ، که سحر گاه نیز بر اندیم چنانکه بامداد به نوبت بودیم . آنجا فرود آمد

اغتنام فرصت

و نماز بامداد بکرد و کوس روئین که با جمازگان بود، فرو کوفتند. امیریل
براند بشتاب تر و بدر حاجب با فوجی ترک و عرب و ارتسکین حاجب با غلامی
با صد سرائی برفتند و بناختی سخت قوی. چون به خوچان رسیدند در قصبه
استوا، طغرل بامداد از آنجا برانده بود که اورا آواز کوس رسیده بود و براه
عقبه بیرون برفتند. چنانکه بسیار ثقل بگذاشته بود از شتاب که کردند و امیر
بمادم در رسید و این روز یکشنبه بود پنجم ماه ربیع الاول و فرود آمد، سخت ضجر
شده و از فوت شدن این فرصت، در خویشتن و مردمان می افتاد و دشنام و فحش
بیداد، چنانکه من ویرا هرگز بر آن ضجرت ندیده بودم.

(تاریخ بیہقی)



همین پرستی

حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ
(حدیث نبوی)

خوشا مرز ایران عنبر نسیم	که خاکش گرامی تر از زر و سیم
خجسته بر و بوم ایران که شیر	همی پروراند گوان دلیر
زمینش همه عنبر و مشک ناب	بجوی اندوش، آب در خوشاب
فضایش چو مینو برنگ و نگار	بیک سو زمستان بیک سو بهار
همه کوهسارش چو خلد برین	همه مرغزارش خوش و دل نشین
هوایش موافق بهر آدمی	زمینش سراسر پر از خر می
کلاب است در جویبارش روان	همه پیر گردد ز آبش جوان
بهر سوی این ملک با آفرین	یکگی بوم فرخنده بیای گزین

گراز فارس گوئی بهشتی خوشست	همه مرغ آن خرم و دلکشست
هوا خوشگوار و زمین پر نگار	نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
چو پاکان شیر از پاکی نهاد	بباید که رحمت بر آن خاک باد

گرائی سوی رشت و مازندران	همه سبزه بینی کران تا کران
همه بوستانش سراسر گل است	بیاغ اندرون لاله و سنبل است

بیک سوی اهواز مینو سرشت	که سبزا است و خرم چو باغ بهشت
-------------------------	-------------------------------

وَأَنْ لَا آذَىٰ غَيْرِي لَهُ الدَّهْرَ مَا لَكَ
 بِصُحْبَةِ قَوْمٍ أَصْبَحُوا فِي ظِلَالِكَ
 مَا رَبَّ قَضَاهَا الشَّبَابُ هُنَالِكَ
 عَهْدَ الصِّبَا فِيهَا فَهَنُوا لِذَالِكَ
 لَهَا بَحْسٌ إِنْ بَانَ غُودِرَ هَالِكَ

وَلِي وَطَنٌ آكَيْتُ أَنْ لَا آيِعُهُ
 عَمَرْتُ بِهِ شَرَحَ الشَّبَابِ مُنِعِمًا
 وَحَيْبَ أَوْطَانِ الرِّجَالِ إِلَيْهِمْ
 إِذَا ذَكَرُوا أَوْطَانَهُمْ ذَكَرْتَهُمْ
 وَقَدْ أَلْفَتَهُ النَّفْسُ حَتَّىٰ كَانَهُ

حکایت :

« آورده اند که : **کیخسرو** (سیروس کبیر) چون سارد ربگرفت **کروزوس** پادشاه لیدی را بحضورش آوردند . پس بفرمود : شهریار را بجرم خلاف پیمان در آتش اندازد . هنگامی که ملک را بمنجنیق بگذاشتند فریاد بر آورد : **سلن !** آه **سلن !** **سیروس** از گفتار شهریار لیدی بشکفت اندرشد و پرسید : **سلن** کیست ؟ گفت : یکی از دانشمندان یونان که سالی چند پیش از این به سارد آمد . سرمایه توانگری و حشمت خویش بروی عرضه داشته و گفتم : خوشبخت ترین مردم کرا دای ؟ گفت : **قلوس** یونانی را . از این جواب نابهنگام بهم برآمدم و گفتم : **قلوس** کیست ؟ گفت : مرد دهقان پشهای از مردم آقن بود . زیاده از **سکفاف** عیال بدست نیاورد و صد سال نزیست و فرزندان نیکوسیرت بنهاد و عاقبت جان خویش در راه حفظ **وطن** بگذاشت . اهالی بر تربتش کنبدی زرمکار برافراختند و قصیدهای چند در ستایش وی برداختند و مجسمه او را بخوبی بساختند . من ویرا نیکبخت ترین مردم دام . بر آشفتم و حکیم یونانی را گفتم : اینهمه حشمت در نظر تو بچیزی نیامد که دهقان را بمن برگزیدی ؟ گفت : **ملکا** انجام کار تو هنوز نامعلوم است و من توام حکم کنم . در این موقع سخن آن حکیم مرا بخاطر آمد بی اختیار نام وی بر زبان راندم . **کیخسرو** مدتی بگریست و از سر خون ملک در گذشت و پاس احترام وی نگاهداشت . » (اخلاق انسانی)

شهریاران باستان و آن پادشاهان که راه ا ایرانی بوده اند از دبر گاه دارای :

شهامت ، بخشایش ، مردانگی ، بلندی طبع و بزرگ منشی بوده و فزون تر از همه
 مین پرست و کشور دوست میزیسته اند و در پرتو این پسندیدگیهای اخلاقی میبود
 که ، پادشاهانی مانند : **کوروش کبیر** بنیروی فرزندان مرزوبوم خویش توانائی
 یافت که **ایران** را بر کشور و شهرهائی مانند : **مادی ، لیدی ، بابل** و دیگر مملکت -
 هائیکه میانه دریای خزر و رود سند و جیحون واقع شده است فرمانروائی بخشیده
 و نیز حدود غربی ایران را تا **بحرالروم** بکشاند .

و اینک یاد آور میگردیم آنچه را که برخی از نویسندگان با اعتبار نسبت
 بایرانیان باستان نگاشته اند و بدان رو که سخن بدرازا نکشد اندکی از فزون و کمی
 از بسیار آنچه را که نوشته اند گوشزد میداریم :

« **اسکندر حکماء صحم را پیورده و کتب و حکمتشان جمع کرد و بنوشت و ترجمه
 کرد بزبان یونانی و یونان فرستاد سوی ارسطاطالیس** و سوی حکمای یونان و
 از عراق و موصل خراب نکرد ، لیکن هر چند توانست از یارس خراب کرد و همه
 مهتران یارس را بکشت و دیوانهای دارا همه بسوخت . »

(تاریخ طبری ، ترجمه بلعی)

« **وَ إِنَّمَا أَقْتَصِرُ نَا فِي كِتَابِنَا هَذَا : عَلَى ذِكْرِ هَذِهِ الْمَمَالِكِ لِعِظَمِ مُلْكِ
 « مُلُوكِ الْفَرَسِ وَ تَقَادُمِ أَمْرِهِمْ وَ اتِّصَالِ مُلْكِهِمْ وَ مَا كَانُوا عَلَيْهِ مِنْ
 « حُسْنِ السِّيَاسَةِ وَ انْتِظَامِ التَّدْبِيرِ وَ عِمَارَةِ الْبِلَادِ وَ الرَّأْفَةِ بِالْعِبَادِ وَ اتَّقْيَادِ
 « كَثِيرٍ مِنْ مُلُوكِ الْعَالَمِ إِلَى طَاعَتِهِمْ وَ حَمَلِهِمْ الْإِتَاوَهُ وَ النِّجْرَاجِ ،
 (التنبیه و الاشراف)**

« **ثعالبی** در تالیفی که در تاریخ پادشاهان ایران پرداخته است و بنام : **غرو** ،
 « **اخیار ملوک الفرس** موسوم است و اگر چه این کتاب بزبان عربیست ولی مینوان
 « آنرا خواهر شاهنامه **فرهوسی** خواند ، زیرا که در این کتاب نه فقط دولت

« ایران را قدیمترین دول عالم و ساطنت آن مملکت را با دوامترین سلطنت ها »
 « بشمارد ، بلکه جمیع اختراعات مفیده را که موجب تمدن شدن نوع بشر است »
 « پادشاهان ایران نسبت داده است . بجای ذکر اخبار اوائل **که در توراہ** »
 « مذکور است اخباری از منابع ایرانی بیان میکند ، مثلاً : شیازمین ، گله‌داری ، »
 « رمه بانی ، قلمه سازی ، بنای شهرها ، اختراع آلات جنگ ، وضع اصول »
 « داوری و عدالت ، تعیین جشن ها ، صید و تعلیم جانوران و اختراع ادوات موسیقی ، »
 « مانند : چنگ ، سنج و فن طبخ را پادشاهان ایران نسبت میدهد و بنا بروایت »
 « **تعالی سلطنت ایران در زمان پیشدادیان بذروه ترقی رسید .** »

(امثال و حکم - نقل از کتاب پروفیسور ولہوسن)

« **الْفُرْسُ كَانُوا أَهْلَ الْعِرِّ الشَّامِجِ وَالشَّرَفِ الْبَادِجِ وَالرِّئَاسَةِ وَالسِّيَاسَةِ** »
 « **فُرْسَانًا فِي الْوَعْيِ . صَبُورًا عِنْدَ الْلِقَا . آدَّتْ إِلَيْهِمُ الْأُمَمُ الْأَتَاوَاتِ** »
 « **وَأَنْقَادَتْ إِلَى طَاعَتِهِمْ خَشْيَةَ صَوْلَتِهِمْ وَكَثْرَةَ جُنُودِهِمْ .** »

(التثنيه والاشراف)

« **قال المسعودی : وَرَأَيْتُ بِمَدِينَةِ اسْتَحْرٍ مِنْ أَرْضِ فَارِسٍ فِي سَنَةِ** »
 « **٣٠٢ عِنْدَ بَعْضِ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الْمَشْرِقَةِ مِنَ الْفُرْسِ ، كِتَابًا بَاطِنًا عَظِيمًا** »
 « **يَشْتَمِلُ عَلَى عُلُومٍ كَثِيرَةٍ مِنْ عُلُومِهِمْ وَأَخْبَارِ مُلُوكِهِمْ وَأَنْبِيَتِهِمْ** »
 « **وَسِيَاسَاتِهِمْ ، لَمْ أَجِدْهَا فِي شَيْءٍ مِنْ كُتُبِ الْفُرْسِ : كُنُودَانِ نَامَاهُ** »
 « **وَأَيْنِ نَامَاهُ وَكِهِنَامَاهُ وَغَيْرِهَا ، مَصُورٌ فِيهِ مُلُوكُ فَارِسٍ مِنْ آلِ** »
 « **سَاسَانٍ سَبْعَةَ وَعِشْرُونَ مَلِكًا ، مِنْهُمْ خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ رَجُلًا** »
 « **وَأَمْرًا تَانِي .** » (التثنيه والاشراف)

تکایت :

« آورده‌اند که : **کاوه آهنگر** پس از تغلب ماردوشان **کلدانیان** که اهدسال

اخلاق روحی

ایرانیان را تحت فشار حکومت خویش در آورده و طریقه شهادی پیش گرفته بودند بدین اندیشه افتاد که بیخ و بن یگانگان را از ایران بر کند و علم استقلال وطن را برافرازد. نخستین روح وطن خواهی در ایران دمیده، سپس درفش کاویانی را در پهلای اصفهان برافراشت:

همی بر خروشید و فریاد خواند	جهان را سراسر سوی داد خواند
ازان چرم گاهنگران پشت پای	پوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد	همانگه ز بازار برخاست کرد

(فردوسی)

گروهی بسیار و سپاهی بی شمار گرد او جمع شده سر بطنیان بر آوردند نخستین بکار والی اصفهان برداختند و سپس در دماوند بحضرت فریدون رفتند و ویرا بشهریاری برگزیدند و به بابل و آشور هجوم آوردند و ضحاک را بند نهادند و مشق وطن پرستی بجهانیان یاد دادند و نام نیک در کیتی بیادگار بگذاشتند. «
(اقتباس از آئینه سکنبری)

شاه پرستی و فرمان برداری از فرمان شهریاران و پادشاهان یکی از
برگزیده ترین منش ایرانیان بوده و هست و بدینگونه اند که **فردوسی** فرماید:
چو شاه از تو خوشنود شد راستی است و زو سر بیچی در کاستی است
که هر کس که او دشمن پادشاست بکام نهنگش سپاری رواست
ایرانیان همیشه بستوده خصلت شاه پرستی افتخار داشنه و در باستان قانونی بنام: **فرهنگ** بر قرار بوده و این اصل سر لوحه آن قانون بوده است:

« حکم پادشاه بر آحاد رعیت مانند حکم خدا فرض و اطاعتش واجب، هر کس »
« نمره از حکم پادشاهی نماید قتلش واجب و خولش هدر خواهد بود. »
(حد خطابه)

نخستین سببی که **شاه پرستی** را از دیرین در ایران نمودار و کهن ساخته تنها میهن دوستی بوده است، بدایر و که شاهنشاه را نگهبان کشور و مظهر اراده و قدرت

ملت دانسته اند ، تا بدانجا که پادشاه را همه گاه سایهٔ خدای بلکه خداوند زمین انگاشته و فرمان **همایونی** را بر هر امر برتری بخشوده تا جائی که حکیم ایران پرست : **فردوسی** اندیشهٔ پاک ایرانیان را نسبت پادشاهان اینگونه بر زبان رانده :
چو فرمان یزدان چو فرمان شاه .

خدای طاعت خویش و رسول و سلطان خواست

نکرد فرق در این هر سه امر در فرقان

از آنکه بُد بحجاز آن و این بایران شهر

حجاز دین را قبله شده ملک ایران

(عنبری)

آری **پادشاه** است که میهن را نیرومند و مردمش را پرومند میدارد . شاهنشاه است که خود بتنهائی آشکار سازندهٔ : دانائی ، توانائی ، اراده ، بزرگی ، سرافرازی و دیگر نیروهای ملت و کشور خویش است . افتخار وطن ، سر بلندی ، غرور ملی و مانند آن همه و همه در سایهٔ اریکه و دیهیم پادشاه نگاهداری میشود و بگواهی گذشته همه گاه این خوی شایسته **شاه پرستی** نمونهٔ کامل از میهن دوستی بوده و خواهد بود :

« در ملتی که سلطنت و شاهنشاهی نباشد تاریخ نخواهد بود و هرگز : يك »
« شاعر نامی و حکیم بزرگ و سردار قهرمان و صاحب صنعتی عظیم و مخترعی »
« عجیب پیدا خواهد شد ، مگر اینکه افراد ملت بصرفه جوئی و تجارت و صنایع »
« كوچك میگردند . چنانچه در قوم یهود با آنهمه ذکاوت زاید الوصفی که دارند »
« این معنی مشهور است ز در اینکه فرزندان پارس و گروه باستان یعنی : شاعران »
« و پزشکان و ستاره شناسان آنها در نهایت اقتدار بوده و سرداران جنگجوی »
« دلاور داشته اند شکی نیست . » (آئینهٔ سکندری)

در پر تو عظمت و مراقبت پادشاه است که همگی مردمان کشور با آسایش

بسیار در بستر آرامش غنوده و همواره خویشن و کشور را ایمن از هر پیش آمد
و هراس میداند :

هیچ شه رادر جهان آن زهره نیست کو سخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار ما به شیر آراسته است بد توان کوشید با شیر ژیان
(فرخی)

« ایزد تعالی در هر عصر و روزگار یکی را از میان خلق برگزیند و او را »
« بهنر های پادشاهانه ستوده و آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان بدو »
« باز بندد و در فساد و آشوب بر او بسنه گرداند و امضاء و حشمت او در قلوب »
« و عیون خلائق بگستراند ، تا مردمان در سایه عدل و پناه رعایت او روزگار »
« همی گذراتند و ایمن باشند و بقای دولت او همی خواهند . »
(سیاست نامه)

تعصب در هر کار نکوهیده و بس ناپسند است ، مگر در مورد وطن پرستی
که هر فرد را آن سزد که با تمام آنچه در نیرو دارد نسبت پایدار داشتن وطن و
خود مختاری بکوشد و همواره کشور را سر بلند دارد و نیز غرور خلقی است
ناستوده و دانایان در بر انداختن آن بسیار سخن گفته اند ، ولی غرور ملی و نژادی
را همه گاه ستوده اند و آنرا نشانه رشد ملل و ریشه نجات و بزرگواری آنان
شناخته اند . ملتی که از گذشته درخشان و فرهی نژاد خویش آگهی داشته
باشد ، هیچگاه تن بخواری و نژاری در نداده و کوشا میگردد که از پایگاه
بلند نیاکان خویش گامی فرو نر تهید و همیشه سر بلند و مغرور بگذشته با احتشام
خویشن است :

این است همان در که کو رازشهان بودی

دیلم ملک با بل هندو شه ترکستان

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم

خاک در او بودی دیوار نگارستان

میهن پرستی

این است همان صفت کز هیت او بردی

بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان^۱

(خاقانی)

البته برای يك کشور و ملت بسی افتخار است که گذشته و تاریخ رفته آن پر از جلالت و شهامت باشد ، ولی تنها بنام سترگ بزرگان پیشین نیاستی قناعت ورزید بلکه آن مردمی را بیدار و آگاه داند که همواره شایستگی و سرافرازی حال و استقبال را از چشم پایان ین خویش دور نداشته برتری و نیروی کنونیا با بزرگی و ارجمندی نیاکان همدوش دارند .

باید یگانه قدر مشترك میانۀ همگان شاه پرستی و میهن دوستی باشد و در این خجسته خوی همه با هم شرکت ورزیده و این منش را بر هر چیز دیگر پیشروی و برتری بخشند ، چرا که پیشینیان از ما در سایه همین خصلت سالیان دراز بزرگی و خود مختاری زیسته و همواره سپاسدار این نعمت میبوده اند و بدین روی میبود که بجان بازی و فداکاری این فرخوی را نگهبانی مینمودند .

میهن دوستی ملازمه دارد که همه مردم و همگی کشور نشینان بقوانین کشور احترامی شایسته گذاشته و همگان پاسبان قانون و نگهبان نظامات لشکری و کشوری باشند . میهن پرستی لازم میدارد که در پیشرفت معارف کوشیده و در بسیاری قوس که نخستین وسیله پیشرفت و آبادانی است شتاب نمایند و با هم میهنان دوستداری و مهربانی روا دارند . آن وطن پرستان که بجان و دل در دستکاری وطن از پای نمینشینند درخور بایستگی و احترام اند ، نه آن کسان که بزبان میگویند و آنرا بگناه کردار نمیگذارند .

عزیز ترین قسمت های زمین در نزد ایرانی باید ایران باشد و کشور ما پایدار و آبادان و سرافراز نمیزید ، مگر آنکه ما ؛ درستکار ، خوش قلب ، ملت دوست ، ترقی خواه و والاتر و بالاتر از همه با اخلاق باشیم .

۱ - برای چکامه های وطنی برگشت شود : با شمار نامه باستان که در تاریخ بیداری ایرانیان درج است .

و قصیده ادیب پیشاوری : تو ای ملک ایران از این بیشتر .

حکایت :

در موقعی که شهر **بابل** در محاصره **داریوش** بود همه ای در حوالی سرابرده پادشاهی بلند شد که غوغای آن **داریوش** را که خفته بود بیدار کرد. **داریوش** بر اثر این هياهو از رختخواب بیرون جسته پرسید: چه غوغاست؟ عرض کردند که: **زوپیر** که از شاهزادگان بزرگ است، دماغ و گوشش بریده شده بدنش بلطمة تازیانه خون آلود گشته و اجازه بار میخواهد. **داریوش** با برهنه خود را به **زوپیر** رسانیده از فرط علاقه ایکه باو داشت او را در آغوش کشیده و سؤال نمود که: این چه حالت است؟ **زوپیر** گفت: حق نعمت تو بر من بیش از اینست که از برای فتح شهری مثل **بابل** که بقای سلطنت تو بآن بسته است خود را باین حالت پندازم و اگر من باین وضع وارد شهر **بابل** شوم و از تو شکایت نزد **پادشاه بابل** نمایم، یقین قول مرا مقرون بصدق دانسته مرا بخوبی خواهد پذیرفت و من در فلان روز یکی از دروازه های شهر **بابل** را تسلیم تو خواهم کرد. **داریوش** او را بوسیده روانه شهر ساخت

زوپیر وارد شهر شد نزد: **نی رن تابل پادشاه** رفت و اظهار داشت که: **داریوش** پس از چندین سال خدمت مرا باین حال انداخته و شکایت زیاد کرد. **زوپیر** چون از اعظم ایران و معروف بود **پادشاه بابل** قول او را صدق فرض کرده اعزاز و اکرامش نمود. بیست روز بعد از ورود **زوپیر**، **آرفی ستون** که ملکه **بابل** و محبوبه ترین ذهای **نی رن تابل پادشاه بابل** بود نزد شوهر آمده گفت: از وقتی که این غریب وارد این شهر شده نرسی بر من غالب آمده اگرچه در دوسه حمله با **داریوش** قشویی که باو سپرده بودی فتح کرده ولی از او مطمئن مباش و از من بشنو و باو خندان اعتماد مکن. **پادشاه** گفت: ترس تو بچردان و دیوانگان را سزااست، شخصی که: **داریوش** او را باین حال افکنده و او را از دربار خود مأیوس نموده و رانده و ما او را بکمال اعزاز پذیرفته ایم، چگونه بما بد کرداری خواهد کرد؟ **ملکه** گفت: ممکن است من خبط کرده باشم. علی ای حال

شکر خیز خاکی نباشد چنان
دی و آذر و بهمن و فرودین
که زرنوشش بودش یکی شارسان
همیشه پر از لاله بینی زمین

گرازمك گرمان سراپمرواست
در آن مرز فرخنده ارجمند
که هندوستانی خوش آب و هواست
بهر سال زاید دوره گوسپند

همان لابل از مصر ارزنده تر
بنزد کسی ککو بود فرمند
ز قنوج ککشمز فروزنده تر
یکی نیل ککوچک بود هیرمند

خراسان ز چین و ختن خوشترست
که خاکش بماند مشک تراست

صفاهان چنو در جهان شهر نیست
همه ساله خندان لب جو پیا ر
نداند کش اندر خرد بهر بیست
بکوه اندران کبک و گور و شکار
گرازیده آهو به راغ اندران
خوشا حال آن مرغ دستان سرای
که دارد در آن بوم فرخنده جای

عروس جهان است ملك اراك
درخت گل و سبزه آب روان
که سر تا سرش مشک بیز است خاک
طرب آرد از بهر پیر و جوان

هم از عهد جمشید و کاووس و کی
بود است ملکی بحوبی چوری

هم آن آذر آبادگان کشور است
که بر روم و شامش بسی برتر است

زهی خاک ایران که از گاه جم
مکان کرامت همی بد عجم
(نامه باستان)

ایران همین سرزمین که مایه سرافرازی کیتی و بگواهی تاریخ در گذشته يك پایه استوار تمدن بشری میبوده است. این کشور نورانی در باستان، کانون فروزان علم و صنعت را افروخته داشته و پرده نادانی را از دیده جهان بیا فکند. همین مرز و بوم پیشرو و رهبر دنیا بوده و داد و دهش و دانش و پرورش را به بیشتر از مردمی و ملل میآموخت و کاوش علمی هر قدر فزونی یابد و کجکاری بیشتر

گردد ، بر بزرگی جاه و پیشی پایگاه آن فزایش خواهد بخشود .
و اینک اثرهای شهریاران و دانشورانش پدیدار در هر شهر و دیار این کشورند
و نام گرامی پادشاهانش زیور تاریخ و برکت یافته از کتب آسمانی : منجمه
توراة مقدس است .

شهر مینوش ما ایران همواره پرستشگاه نخرد و کلان ایرانیان میبوده و در
نماز پنجگانه ای که در اوستا بدان فرمان شده هر نماز بنام مین میگردد ،
بدینگونه :

« مس ووه وپروزگر باد مینوی ایران »

یعنی : بزرگ ، نیک ، فیروزمند باد ایران بهشت .

و در نامه آئینی : اودمزدیشت فرمان رفته ، بدانگونه که برای خدای یکتا نماز
میگذارند یک نماز هم در روز برای پیشگاه وطن و قبله ایران بجا آرند .

این است : نماز مخصوص بمین تقدیس یافته ما ایران :

« نموایرینه ویجهه . »

و اینگونه است ترجمه آن :

نماز به ایران که زایشگاه نجیاست :

ای وطن ای که مرا قبله بجز روی تو نیست

نپرستم بخدا کعبه اگر کوی تو نیست

وطن پرستی یکی از بهترین میراثها بوده است که از پیشینیان بما رسیده و در
پر تو همین فرخوی بوده که پس از آنهمه پریشدگیها که بر شیرازه این کشور
روی آور شد ، باز توانا گشت که پایدار زیسته و رونق و پیروزی پیشین را سپس هر
فترت تازه نماید . اگر خجسته خصلت مین پرستی در ایرانیان ریشه نمیداشت و
این مرده ریگ گذشتگان باز ماندگان نمیرسید ، در این شکست های نابهنگامیکه
چندین نوبت بر مردمان این کوی و برزن وارد آمد بایستی یکسره : مردمی ، نژاد ،
زبان ، بلکه همگی کشور نیست و نابود گردد :

که از گاه کلدانیان تا عرب سه نوبت بسز مرد علم و ادب

یکی گاه ضحاک با دستبرد که آثار آجامیان را سترد

دگر گاه اسکندر نامجوی که آن نامه‌ها شست با آبجوی
سوم گاه اسلام کز تازیان بسی رفت بر ملک ایران زبان
(نامه باستان)

گذشته بما می نمایاند که بسیاری از ملت‌ها بوده‌اند که تمدن و رونق و آوازه‌ای بسزا داشته و گاه با نمود آنان شهره جهان می‌بوده مانند : **کلدانیان** که ایدر جز نام از آنها نمانده و اثری از شان هویدانیست . یا مانند ملت **بنی اسرائیل** و قوم یهود که سالیان دراز است پراکنده دوران گردیده بی‌وطن و آواره می‌زینند ، ولی برو بوم سرزنده **ایران** است که با اینهمه سختی کشیدن های گوناگون و تاخت و تاز بسیاری که از یگانگان بروی وارد آمد ، باز پس از اندک زمانی همگی آن ناپنجاریها را در سایه پر خیده **میش میهن پرستی** از خویشتن رانده و همواره پایدار و نیرومند زیسته و خواهد زیست .

و اکنون برای سربلندی فرزندان آینده و پیروزمندی ایران امروزه و افتخار تاریخ ، فرمایش های بزرگ و عظمت بخش ، پادشاه توانا و هستی ده بکشور : **شاهنشاه پهلوی** را که در روز هفدهم دیماه ۱۳۱۴ در جشن دانشسرای مقدماتی باندرز دانش آموزان فرموده اند زیب گفتار میداریم :

كَلَامُ الْمَلُوكِ مَلُوكُ الْكَلَامِ

د فرزندان من :

طالب ترقی و تعالی و سعادت خود باشید و بدانید که ترقی شما ترقی کشور و میهن شماست و اگر شما سعادت‌مند و آراسته بفضائل باشید جامعه شما سعادت‌مند و فاضل میشود .

خودتان را دوست داشته باشید ، یعنی قدر و احترام خود را بدانید . عزت نفس و مناعت و همت عالی داشته باشید . خود را پست و سرافکننده نشمارید و بدانید که میتوانید هر يك از شما بمنتهای عظمت و بزرگی برسید .
قبل از هر چیز باید سعادت **میهن** را در نظر داشته باشید . بالاتر از هر خوشبختی

اخلاق روحی

و مال و ثروت که شما در کشور خود دارید شرافت و عظمتی است که شما باید آراسته
بآن باشید و آن عشق و علاقه به میهن است.

بهترین وسیله برای ابراز میهن دوستی و علاقه بوطن سعی و عمل و جدیت
شما در راه استقلال و آزادی کشور است. بدانید که شرافت و افتخار خود را مدیون
استقلال و عظمت کشور خود هستید.

**صمیمیت و عواطف و احساسات شما نسبت به میهن خودتان باید مافوق
همه احساسات و عواطف شما باشد.**

سرچشمه همگی رستگاریها و پیشرو همه منشها و سرآمد بر هر خوی، میهن
پرستی است. در دامان وطن است که: بزرگی فراهم گردد، ارجمندی و توانگری
تهیه شود، شرافت و بلند جاهی پدید آید و بدین روست که میهن دوستی باید
مقدم بر هر کار و خود مختاری و استقلال پیشرو بر هر اندیشه باشد:

حیات هر ملتی بسنه بحب وطن چه مدت خرد سال چه سال خورد کهن
بگیتی آنملتی بحب وطن خوی اوست ز دست بیگانگان هر گز نبیند محن
(کانوزیان)

پیشینیان از ما خود باور داشته و بما آموخته اند که میهن را مانند مادر دوست
دارید و بزرگان فرموده اند: **أَلَوْ طَانُ أُمِّ التَّائِبِي** زیرا که کسان مادر خویش را
فزون تر از هر چیز گرامی دارند.

با گفته نماید که: پایدار ماندن میهن و استوار داشتن بنیان کشور وابسته به فراهم
ساختن مکارم اخلاق و معنویات پسندیده است. ملتی که بدانش و فرهنگ و درست
کاری خو و ورزید و ملکات فاضله را بدست آورد، توانا میگردد که بر خوبی های
درونی خود اعتماد نموده در پرتو برتری و سروری خویش، هر يك آن نگهبان
کشور و میهن خود باشد، تا چه رسد بتوده يك ملت با اخلاق که با هر اندازه نیرو
و با هر قدر جمعیت توان گزند و آسیب رسا باید.

میهن پرستی

و پیوسنه باور دارید که : آنچه کشور را بزرگی و برتری میبخشد و توان صنعتی و علمی آنرا افزوده مینماید و ملل دیگر را در سایه نیرو و توانش فروتن میدارد اخلاق است و تنها فرخوی يك ملت است که : پایه فرمان روائی و مایه فزونی و برتری و پیشروی کشور بر آن بنیان و استوار میگردد .
میهن دوستی و بااستقلال زیستن همواره باید سرلوحه خاطر ها و کمال مطلوب اندیشه ها باشد .

پای بنده بودن بنگاهداری شئون کشور و نگهبانی وطن بایستی پیشرو بر هر کار حتی علاقه مندی به فرزندان و مال باشد . پدران و وظیفه دارند که فرزندان ، و کسان را لازم آید که بیازماندگان میهن پرستی آموزند و آنانرا بیاگاهانند که تنها وطن است که در دامان پر افتخارش نام و نشان نستر دنی از نیست هست کرده و دودی در گیتی دردناکتر و پیدرمان ترا از بیوطنی و نااختیاری نباشد .

هر کس به فرزندانش يك روش نيك و منش خوب بیاموزد بهترین میراث را بوی بخشوده است . آیا کدام روش و منش ستوده و سودمندتر از وطن پرستی است ؟
در سایه فرّ و زیب میهن است که همه فرزندان کشور میتوانند بپایگاه بلندرسند و بشکوه و برتری فراز آیند ولی در خاک بیگانه از این حق بی بهره اند و بجز کار بازرگانی که باعث سود آن کشور است ، در آن گونه دیار بکار و باری جز این کسیرا دسترس نباشد .

ایران در باستان ، سرزنده و ارزنده ترین ملل میبوده و دانش و صنعت را چنانچه سزاوار است بسزا داشته و صنایع خیره کننده آن در دسترس خودی و بیگانه بوده است و بر آن باشید که پدید آور این همه نام و آوازه و فراهم سازنده آن همه بزرگی و زیندگی ، جز وطن پرستی و کشور دوستی و علاقه ایرایمان بنگاهداری میهن و پایداری آن چیز دیگر نبوده است . ارجوزه نمیخوانیم و حماسه نمیسراییم آنچه نگارش میدهم تاریخ رفته و انرهای بجای مانده گواه است :

هرودوت تاریخ نویس یونانی نگارد :

اخلاق روحی

« ایرانیان خود را مالک الرقاب و پادشاه تمام آسیا و مخلوق آن میدانند . »
و خداوند فلسفه و حکمت : سقراط فیلسوف معروف فرماید :

« ایرانی با اخلاق ترین ملل دنیاست و حسن ظاهر دلیل است بر حسن باطن . »
(مجله ارتش)

نیاکان ما نامداران بُدند بدهر اندران کامکاران بُدند

نه برداشتند از کسی سرکشی بتیزی و تندی و بی دانشی

(فردوسی)

« چنانچه در ظلمات تاریخ مینماید : اختراع پست و تلگراف نیز در ایران »

« شده است . چه ممالک فسیحه ایران اقتضای سرعت مخابرات را مینمود و پستهای »

« ایشان غالباً با پیادگان و کبوتران آموخته شده آورده میشد و آنرا بریل میگفتند »

« و آنچه بتوسط هیون و اسب بود فوق مینامیدند . پستی نوبسته و نوبند . باین »

« طریق که : اسبان یا شتران بجهت تبدیل در مواقع حاجت بسته بودند و ترتیب »

« تلگراف بدینگونه بود که در هر چند فرسنگ برجهای بلند ساخته و اخبار را »

« بشکل دودهای مختلف در روز و شعله های متنوع در شب نشان میداد . مانند : »

« جلوس پادشاهان ، باخبر فتح و فیروزی ، یا امداد خواستن لشکر ، یا احضار »

« والی که برای هر يك از این خبرها شکل مخصوصی از خطوط مسمار به قرار »

« داده بودند که بتوسط دودها یا شعله های آتشین از برجی بپس دیگری خبر »

« میرساندند و هنوز آثار برجهای تلگراف قدیم در خطوط راه کرمان و خراسان »

« و سیستان دیده میشود و اینگونه تلگرافات بسرعت انجام میشد . چنانچه در : »

« فتح آتن از یونان بشهر شوش در فاصله ده ساعت یا کمی بیشتر خبر رسید ، »

« بهمچنین در عفو قوم یهود بواسطه شفاعت ملکه : آستر در يك شب همه ممالک »

« ایران خبر رسید . » (آئنه سکندری)

« شستن برتخت و خوردن روی میز عادت قدیم ایرانیان بوده ، چه از لفظ :

« میزبان بر مباد که ایرانیان جای را منحصر بسریر و سفره را بیز میدانستند »
« و اینکه روی زمین بنشینند و بخورند عادت است که از اقوام عربیه در میانه ایشان »
« شایع شد . » (آئینه سکندری)

« از افسانه ماه نخشب نیز استفاده میشود که : پیدایش الکتریسیته سابقاً در »
ایران شده و حکمای شرق بان آتش سیال پی برده اند . »
(آئینه سکندری)

داشمندان خاور شناس باختری ثابت کرده اند که : شعر و ادبیات همه جا
با صنایع مستظرفه همدوش است و بدین رو با این همه اثر های صنعتی که در کاخ
شهریاران باستان و دیگر جاهویداست ، باور میدارد که ایران در گذشته گاهواره
تابنده تمدن و آرامگاه فروزنده فلسفه و دانش و اخلاق بوده است .

و اینک آنچه را که شرق شناس هم عصر : پرفسور پوپ امریکائی در خطابه ای
که بمناسبت گشایش نمایشگاه ایران در نینگراد ایراد نموده و با آگاهی و آفری
که نسبت صنایع ایران باستان دارد چنین گفت :

« در نمایشگاه فیلادلفی در ۱۹۲۶ میلادی و سپس در نمایشگاه لندن که
زیبا ترین شاهکار های دستی ایران باستان بمعرض تماشا گذاشته شد ، نه فقط
دنیا را خیره و متوجه بخود ساخت ، بلکه این نکته را ثابت نمود که : ایران از
چهار هزار سال قبل از میلاد تا با امروز در صنایع ظریفه سمت استادی
را داشته و کمتر روزگار اشیائی بنفیس و زیبائی شاهکار های ایرانی
بچشم خود دیده است . »

و این است یکقسمت از نگارشیکه پرفسور پوپ در بیان نمایش صنایع ایران
در نینگراد پروزنامه ایران فرستاده :

« یکی از بارزترین و برجسته ترین حوادثی که در مدت بیست سال اخیر در
تاریخ تربیت و آداب عالیه بوقوع پیوسته ، برده برانداختن از روی خدمات حیاتی
و مهمی بوده است که : ایران در ابداع و تکامل تمدن انجام داده است . با دلایل

صحبیحی که در دست هست میتوان تصور نمود که بنیان تمدن جدید ابتدا از ناحیه‌ای که از ارمنستان آذربایجان و شمال ایران تشکیل یافته بود آغاز شد و از این منبع سرچشمه گرفت. يك سلسله اکتشافات منجمله آثاری که مربوط بچهار هزار سال قبل از میلاد تا هزار و دویست سال بعد از میلاد است و اثبات مینماید که خدمات عالیه و برجسته ایران در تعالی اصول تربیت و آداب عالیه آسیا و اروپا چقدر مستمر و متنوع و اساسی بوده است. این خدمات که آثار بارزه آنرا در زبان، ادبیات، علوم و موسیقی، آشکار میسینیم بیشتر در قلمرو صنایع ظریفه شایان اهمیت و توجه است.

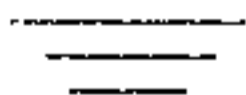
در نتیجه بازرسی و جستجو هائیکه تا اینگاه در برخی از اثر های باستان بدست آمده، بزرگی و دانائی ایرانیان پیشین را در علم و صنعت آشکار میدارد و آنچه را که خاور شناسان غربی نسبت بمردمی و توانائی ایرانیان نگاشته اند در خور آنست که چندین کتاب شود و همگی بر آند که باور توان داشت که ملتی بدون تمدن و فرا داشتن دانش و پرورش بتواند اینگونه صنعت های حیرت بخش از خویشتن پایدار دارد.

کتیبه های بستانون با آنهمه بندواندرز فنا ناپذیر، غرور ملی، سروری و دیگر سرافرازیهارا جاویدانه بنام: ایران نگاهداشته است.

با این اثرها و دیگر آنچه تا کنون از درون خاک برون آمده، بزرگی همیشگی و سرافرازی نشردنی را بنام گرامی ملت کهن سال این کشور بر قرار خواهد داشت و باید بران بود که پایدگی اینهمه کمال و جلال و یابنده گشتن این درخشندگی تاریخی جز در پناه وطن پرستی ممکن نیست بوجود آید.

پیشینیان از ما که ما نیز کام بگام آنها روانیم شایستگی بخشودن بکشور را بر همه چیز برتری میداده اند و بدین روش بوده اند که این رومی در این نغز چکامه سروده است:

تو خود بتفسه بچنگ و مبارزت مبادرت منما ، میترسم رشادت و مردانگی جبلی تو مورت هلاك تو شود ، از حصار شهر خارج مشو . **پادشاه بابل** گفت : آنچه بیان کردی راست است ، اما چگونه من راضی میشوم که مملکت مرا دیگران تصاحب کنند . ایرانی ها بشهر حمله آورند و من خود چون زبان در خا « نشینم و از منظره قصر خویش نگاه کنم و بینم که لشکر من را در مقابل صمارتم بقتل رسانند . در این اثناء همهمه و غوغائی ازدور شنیده شد ، **پادشاه** بمرتبه فوقانی قصر رفته تا ملاحظه کند از چه سمت هیاهو بلند است . همهمه نزدیکتر و زیادتر گشت و در این بین شخص کرد آلودی که سر تا پا خون آلود بود و وی از سرداران قشون **بابل** بود بیصحا با وارد قصر شده فریاد زد که : ایرانیها داخل حصار شهر شده و بر احدی ایقا نمیکنند . **پادشاه** بعد از استماع این سخن سلاح جنگ پوشیده هرچه **ملکه** او را منع کرد نپذیرفت و با معدودی از قراولان خاصه از قصر بیرون رفت ، مدنی نگذاشت که **پادشاه بابل** را غرقه بخون بیهوش بقصر سلطنتی آوردند همین که بزوجه خود رسید و بهوش آمد به **ملکه** گفت : نصیحت ترا نشنیدم و از این ایرانی حذر نکردم تا آنکه این ایرانی کار خود را کرد . بعد از مشقت زیاد ومدتی مدید شهر **بابل** بدست لشکر **داریوش** مفتوح شد و **داریوش** بعد از ورود بشهر حکومت شهر و ایالت را به **زوپیر** که این همه خدمت نموده بود واگذار کرد ، اما همیشه میگفت : راضی بودم صد شهر مثل **بابل** از تحت سلطنت من خارج گشته و **زوپیر** خود را ناقص نکند . (اقتباس از مرآت البلدان)



گفتار نخستین

نظام و وظیفه

أَلَجَنَةُ تَحْتَ ظِلِّ السُّيُوفِ

(حدیث نبوی)

اندیشه و خرد که پدید آور دانش و صنعت و پهای آور آثار بزرگ و پیش رو مدینت اند ، تنها در پرتو آرامش خاطر و سکون قلب میتواند اثر های پاینده برای رفاه مردمی از خویشتن برقرار سازند و الا با نبودن امنیت و دغدغه ضمیر و تشویش درون چگونه میتوان از عقل و فکر مضطرب نتیجه پایدار بدست آورد . پس آسایش اندیشه و آرامش درون راهمیشه باید از پیشگاه صلح و سلم درخواست نمود و گرد دوستی و سازش گزائید .

آنچه تا کنون جهان بدان رسیده و اینهمه اثر های ارزنده که جامعه آدمی بفایده یابی از آن دست یافته ، همه آنها بگناه سازش و آرامش عرض هستی کرده و در پرتو صلح و مدارا بوجود آمده اند .

فرشته صلح است که ؛ در سایه شهر خویش میتواند گیتی را جلوه بهشتی بخشوده و جهابان را همخوی کرو بیان سازد و اهریمن جنگ است که ؛ با پنجه - های عفریت آسای خود دنیا را بغوله مانند بویرایی کشا پیده و در اندک گاهی ، و برا بدوزخی سهمگین و آکنده بخشم هم مانند ساخته و هر دم آتش سوزان ؛ گرسنگی ، ستمکاری ، بیرونی و از اینگونه را رو آور ساخته تا تمدن جهان را او حشیکری و نامردمی همدم دارد .

نظام و طیفه

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت ، سود آن برد که فرمان کرد
همه صلح گرای و همه مدارا کن
که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدت بسیار
بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت
نه هر که دارد یازهر زهر باید خورد

(ابو الفتح بستنی)

فرخوی بشریت مدارا و سازش و پیرو گشتن آسایش و آرامش است ، اسباب
بیزار از آن نامردمی است که جهان معرفت و دانش را محنت کده رفیع فزای
وحشت گزا سازند . کدام بشر برون از عاطفه و وجدان است که منظره های
هراس آور جنگ را پسند خاطر سازد ؟ کدامین آدمی است که توان تماشای
قربانگاه و کشت و کشار آدمیان را دارد ؟ آنکس چه ناکس است که از دهشت
باری و خون آشامی خشنود گشته و این دیدنگاه دلخراش را که ؛ بسیاری آغشته
بخون و جمعی بی دست و پا و از توان افتاده و ناله وزاری هزاران کس و کار
از میان رفته را با یک جهان ویرانی تماشاچی گردد ؟ و سهمگین و جبران ناپذیرتر
از همه بوسعت فقر علمی ، اقتصادی ، صنعتی کمک کار شود !

که دانا بهر کار سازد درنگ	سراندر نیارد به پیکار و جنگ
مدارا ، خرد را برادر بود	رخرد بر سر جان جو افسر بود
دل خویش گر دور داری زکین	مهان و کلمات کنند آهرین

(فردوسی)

باید این هوای نفس و آز خواهی آرامی گزیند و این مابهنجاری فرو نشینند
و این طبیعت رزم جوی بشری میانه روی گیرد .

گرچه نبرد و ستیزه نمودن و رو آور به پیکار گشتن طبیعی بشر و این پندار

یکسره بی پایه است که : سازش در جهان پایدار شود و صلح عمومی پیش آید و بشر از خود پسندی و آزرزنی دست کشد و آرامش خوی همگان گردد ، این اندیشه جز کمال مطلوبی پیش نیست و یکی از بزرگان گوید :

بشر آن اندازه بچنگ علاقه دارد که بمادر .
 که مردم بچنگ اندر آماده آند
 ز مادر همه بچنگ را زاده آند
 که نه ماده بر جای ماند نه نر
 (بهار)

و بزرگی دیگر گوید :

چنگ پدر خلقت و مادر مدنیت بشر میباشد :

الدَّهْرُ كَالدَّهْرِ وَالْأَيَّامُ وَاحِدَةٌ وَالنَّاسُ كَالنَّاسِ وَالذُّنْيَا لِمَنْ غَلَبَا

صلح عمومی را پایدار ساختن تنها سخن نازه ای نیست که مردم بدان گرونده گردند ، بلکه از روزگاران بسیار دیرین فلاسفه و بزرگان این نغمه را بگوش بشر نواخته و رویهمرفته بی نتیجه مانده و خواهد ماند . ولی در سایه پیشرفت دانش و پرورش و وسعت اخلاق باید از جنگجویی که جز خوئی حیوانی پیش نیست تا بتوان جلوگیری کرد .

و چنانچه نکاشته شد رزم جوئی ناروانترین خوی است و یابندگان اخلاق گرد این کردار نگردند ، ولی تا جهانیان در فراهم آوری سلاح و تدارکهای جنگی میکوشند و همه روزه بر نیروی رزمی خویش می افزایند و میشتابند تا خود را بر هم آوردان کارزاری برتری بخشند ، روا نباشد که مانیز غافل نشینیم و خویشتن را بنیرو نیارائیم . مانیز بحکم کریمه :

فَاعْتَدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ ، بایستی برای دفاع از هر پیش آمد ناگواری مهیا بوده تا برون از نگرانی حدود و ثغور کشور را از هرزیان و آسیب نگاهداری نمائیم :

چو دست از همه جیلتی در گست حلال است بردن بشمشیر دست

(سعدی)

و فردوسی فرماید :

هر آنکس که بانو بجوید نبرد سراسر برآور سرانشان بگرد
بود مرد از بهر کویال و گرز که بفرزند اندر جهان یال و برز
(فردوسی)

« هر پادشاه یارس که فرزند را ولیعهد کردی اورا وصیت بر این جملت کردی:»

« لَا مَلِكَ إِلَّا بِالْعَسْكَرِ وَلَا عَسْكَرَ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ »

« وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ . » (یارس نامه ابن بلخی)

بدانگونه که مین در سایه سازش و آرامش بمرتبه های بلند از پیشرفت میرسد،
بهمانگونه برای نگهداری وضعیت خود نیازمند سپاه و لشکر بوده ، تا در پرتو
نیروی لشکری خویش کار های کشوری را رونق بخشوده و برون از هر اندیشه
و هراس توانائی خویش را نگهبانی نماید :

چو سور مملکت از خنجر ملك باشد همیشه از سكف بدخواه در امان باشد
ز جور حادثه ایمن چگونه خسب ملك اگر نه خنجر هندیش یاسبان باشد
(انبیر اومایی)

و سلمان ساوه ای گوید :

مملکت وقتی شود ایمن که از پولاد تیغ

پیش یاجوج بلا سدی حکشی اسکندری

حکایت :

« شنیدم که در ایران ملکی بود و آئین او چنان بود که چون جنگی کردی
سپاهی داشتی آراسته و ساخته و ایشان را همه جامه سیاه پوشانیده . راست که
جنگ سخت گشتی بفرمودی : تا ایشان پیش سپاه آمدندی و آن جنگ بسر بردندی .
پس چنان افتاد که وقتی از ترکستان سیاهی گران بیامدند بقدر پنجاه هزار مرد و
کار به جنگ افتاد و این ملك بر سر بلندی نشسته بود با تی چند از خاصگان
خویش ، دلش چنان خواست که آنروز جنگ بدیگر روز افکند . دوات و قلم

اخلاق روحی

خواست و بر پاره‌ای کاغذ نوشت که : سپاهداران، سپاه را بگویند تا باز بگردند و بنزدیک وزیر خویش فرستاد. وزیر بخواند. دوات درموزه داشت بر گرفت و بگرداند را نگردند نمود و پیش لشکر فرستاد. ایشان رقعہ بخواندند و خویشان را بر سپاه زدند و سپاه ترکستان را بشکستند و این اندر سیر الملوك نوشتند که : **بیک نقطه پیش و پس نمودن پنجاه هزار شمشیر هزیمت شد.** (نوروز نامه)

پیشیان گفته اند :

آماده جنگ باش اگر خواهی صلح!

و اینک روش کشور داری در جهان بدین پایه است که میگویند : بسیاری سپاه را برای نگهداری صلح خواهند و کمی ارتش را مورت سستی و ناتوانی کشور دادند. بنا بر این جوانان کشور شاهنشاهی ایران نیز وظیفه دار نگهبانی میهن بر افتخار باستانی خویشند و تا اینکه جهانیان بدین رفتارند ما را نیز آسزد که بجان و مال خود نگاهدارند پیروزی و شایستگی کشور خویش باشیم.

نیغ مر ملک را نکو یاریست	ملک بی تیغ همچو بیمار یست
گشت شد خشک اگر نبارد نیغ	ملک پژمرد اگر نبخندد نیغ
تازگی گشت ابر گریانست	تازگی ملک تیغ خندا است
نیغ باید که خون پذیر شود	ملک بی تیغ کی چو تیر شود ؟
دولت آرای ، بازوی چپ راست	ملک بالای دست شمشیر است

(سنائی)

و شهریار ساسانی : **خسر و پیر و وزیر خود شیرویه** را اینگونه اندرز دهد :

« آگاه باش که ملک بی سپاه نتوان داشتن و سپاه را بی بسیاری مال نتوان داشتن و نوانگری سپاه عز ملک بود و نوانگری ملک قوت دل سپاه بود و قوت سپاه عدل و آبادانی ملک بود » (تاریخ طبری ، ترجمه بلعمی)

و حکیم عمر خیام فرماید :

« شمشیر پاسبان ملک است و نگاهبان ملت و تا وی نبود هیچ ملک راست ایستد

چه حد های سیاست بوی توان نگاهداشت. » (نوروز نامه)

نظام وظیفه

و این بتحقیق پیوسته است که هر يك از مردان کشور را دو وظیفه بعهده است ، روشنتر آنکه هر فرد باید دو قسم مالیات را بمیهن خویش پردازد : یکی از سودی که بوسیله کسب و کار یا شغل دیگر بدست میآورد . دیگری مالیات جسمی و بدنی بدان رو که از امنیت ، معارف ، اقتصاد ، بهداشتی و دیگر مؤسسات کشور بهر مند میگردد ، که در پرتو مالیات نخستین هزینه کشور مأمون شود و در پناه مالیات دومین کشور از هر گونه آسیب و رخنه نگهداری گردد و بدین روی است که همگان از مردان کشور بایستی خدمت در نظام وظیفه رایگانه آرزوی مقدس خویش دانسته و با برادری و برابری اینحق ملی را انجام نمایند .

و دلاور سپه شکاف و سپهد باستان ، رستم دستان گفته است :

« كُلُّ شَيْءٍ عَلَيْهِ النَّفَقَةُ مِنَ الْأَمْوَالِ ، إِلَّا الْحَرْبَ فَإِنَّ النَّفَقَةَ عَلَيْهَا »

« مِنْ النَّفُوسِ . » (نعل الانبیاء)

ارتش از لازمتترین و مهمترین کارهای کشور بشمار میآید . انجام نظام وظیفه گذشته از اینکه همه گاه سپاه آزموده و نیرومند برای نگاهبانی میهن فراهم میدارد ، ویرا سودمندیهایی بسیار است که آن خوبیها جز در پرتو این خدمت بدست نیاید : چهره های بشاش ، قد های موزون ، روان های برومند ، دلهای شجاع و برتر از همه دارا گشتن بهترین فرخوماند : شاه پرستی ، راست گفتاری ، میهن دوستی ، عاطفه ورزی و درازی عمر و از اینگونه را بایستی از پیشگاه پرافتخار نظام وظیفه درخواست نمود :

که ناهر کسی را که دارد پسر	نماند سکه بالا کند بی هنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ	بگرز و کمان و بتیر خدنگ
هر آنکس که خشنودی شاه جست	زمین را بخون دلیران بشست

(فردوسی)

حکایت :

« گویند روزی نوشیروان از بابک عارض پرسید و گفت : از سلاح داران

کدام نام بردارترند ؟ گفت : خداوندان کمان و تیر . **فوشیروان** از وی در شکفت
 مابد ، خواست که این معنی بشرح بازگوید . گفت : چگونه باید که باشند این
 مردمان ؟ گفت : چنانکه همه تنشان دل باشد و همه دلشان بازو و همه بازویشان
 کمان و همه کماشان تیر و همه تیرشان دل دشمن . گفت : چگونه باید خداست
 این معنی را ؟ گفت : چنانکه دل قوی دارند و سخت چون بازو و زه هموار و سخت
 چون کمان و تیر راست و موافق چون زه ، تا هرگاه که چنین بود جای تیرخویش
 در دل دشمن بینند . (بوروز نامه)

خدمت در نظام وظیفه و انجام سربازی بمانند بیمودن و سپری ساختن یکدوره
 آموزشگاه اخلاقی است . جوان هائیکه سربازی و وظیفه خود را به پایان میرسانند ،
 بیشتر منش های پسندیده و اخلاق یکورا فرا میگیرند و زین سپس پیرامون سستی
 و تبلی نگشته و ثن بکار میدهند و بدین روی رستگاری و اقبال همواره در پیشایش
 آنان بماند سایه روان است .

کسی که خدمت سربازی بمین راه انجام نمود ، دیگر و پیرا با گونه زرد و چهره افسرده
 و روان خسته و دل پژمرده نخواهد یافت و پیکانه جایگاهی که شاه پرستی و مین دوستی
 را عملاً فراداده و اخلاقاً آموخته میدارد ، آن جایگاه با شرافت نظام وظیفه است .

« خراج از همه جهان بفرس آوردندی و هرگز از فرس خراج بهیج
 جای نبرده اند . » (فارس نامه ابن لعی)

خدمت در نظام وظیفه مردان دلاور و فهربانان کشور دوست و ملت خواه بار
 میآورد و روح مروت و مردانگی در افراد دمیده میدارد . زندگانی ساده و بی
 آلابش را جوانان در این خدمت فرا میگیرند که تا بکار و خدمتشان دسترس است
 دلندی بعین و نوششان بهوس است :

بود مهتری چو دست دهد	روز تا شب شراب نوشدن
یا غذای لذیذ خوردن و بس	یا نالواب لباس پوشیدن
من بگویم که مهتری چه بود	گر تو خواهی ز من بوسیدن
مساکت را ز غم رها شدن	بمراعات خلق کوشیدن

(خواهه نصیر)

نظام وظیفه بوم شرافت و کانون تندرستی و بنیاد درازی عمر و پبای آور
بیک نامی و شادمانی است و هر آن کس که این وظیفه مقدس را انجام داد وی را
سروری رهبر است .

دانا یان اخلاق ، منش شجاعت را برگزیده و ستوده دامسته اند بدان روی که
دلاور هیچگاه پستی و سفله زیستن نین در نداده و زندگانی دلیران همیشه با
آبروی مایان میرسد ، پس شجاعت و دلاوری را باید در خدمت سر بازی بچنگ آورد .
و شهریار باستانی **کوروش** کبیر فرماید :

« آن کسیکه خود را برای کار جنگ آماده میکند و خود را همواره بکارهای
جامکاه و امیدارد ، این به از برای آست که همه روزه از بامداد تا پسین جنگ
نماید ، بلکه میخواهد در جنگجویی آزموده گردد و در نام نیک و پیشرفت و سر
بلندی که از راه هنر های رزمی خود پیدا میکند و وطن خود را بیک نام و سر بلند نماید .
(تاریخ کرفون)

حکایت :

« گویند روزی حکیمی پسر خویش را پند میداد . گفت . ای پسر اسب دوست
دار و کمان عزیز دار و بی حصار ماش و حصار بی مرس مدار . گفت : ای پدر
اسب و کمان داستم ، حصار و مرس از کجا ؟ گفت : حصار مازن است و مرس
زره . یعنی بی زره مباح تا توانی » (بو و ر نامه)

در پناه ارتش بیروی کشور و توان ملت و شعائر ملی و آیین نگاهداری میگرددند ،
مادام که پرچم ارتش بقدرت در جنبش است همه مردمان در سایه این سایبان ،
عظمت ملیت و مفاخر قومیت را حفظ شده میدانند . در کارزاران بسیار دیده شده
که : برای استوار داشتن و یا بدار نمودن یک پرچم هزارها رها رها هلاکت گردیده اند .
این جان فشانی از برای لحتی پارچه و یاره ای خوب نیست ، بلکه برای نگاهداری
استقلال کشور و نایداری زندگانی ناآتجار ملت است .

و حکیم **ابوسعید** امامی در رساله خویش چنین نگارد :

« وجود لشکر در ملک مانند حصار است برای شهر و آنان نگهبان مردم اند
از هجوم بیگانگان و نمرص خار حیان ، نابر این و جز در حین کسان محترم و بر

دیگران بایستی مقدم باشند . »

گزنفون در تاریخ کودوش نامه خود نویسد :

« جوانان بمشق هائیکه کرده اند از قبیل : تیر و کمان و انداختن زوین میردازند ، در اینکار همه با هم همسری و رقابت مینمایند . مشق های مزبور گاهی در ملاء عام بعمل میآید و در این مورد برای آنهایی که بر سایرین سبقت جسته اند انعامات و جوایز معین میشود .

هرگاه یکی از طوایف از حیث عدد جوانان دلیر و چابک و فرمان برداری که تربیت نموده بر سایرین امتیاز پیدا کند عموم مردم رئیس آن طایفه را مپستایند . بعلاوه از استادانی که جوان های مزبور را تربیت کرده اند تمجید می نمایند . »

« استعمال تیر و کمان و زوین باطفال آموخته میشود و بازی طفل از هنگام تولد تا سن شانزده و هفده سالگی منحصر بهمین است . »

(تاریخ گزنفون)

دو همجنس و هم سفره و هم زبان بکوشند در قلب هیجا بجان

که تنگ آیدش رفتن از پیش تیر برادر بچنگال دشمن اسیر

(سدی)

تاجهانیان همه روزه در فزونی سپاه و سلاح خود میکوشند و روزگار بدینسان میگردد ، هیچ کشور و ملتی پای خویش راست نایستد و قامت فراز ندارد ، مگر بنیرو داشتن سپاه و سلاح و باید بر آن بود که پایه آبرومند زیستن و بنیان زندگیانی امروزه بر روی برآورد داشتن و فراهم نمودن لشکر و سپاهیکری استوار میگردد .

« سام نریمان را پرسیدند : که ای پیروزگر سالار ، آرایش رزم چیست ؟ »

« جواب داد که : نور جمشید شاه و دانش سپهبد با رأی و مبارز هنری که زده دارد ، »

« و با کمان جنگ جوید . » (نوروز نامه)

مردان کشور یکا یک عهده دار نگهبانی مین خویشند و انجام این تعهد را

نظام وظیفه

باید مساحت پر افتخار نظام وظیفه ارزانی داشت و بجان و دل این میاهات
ارزندمرا خریداری نمود و در پیشگاه دنیا شاه پرستی و میهن دوستی و خودمختاری
را اعلام داشت .

میهن و کشور است که همه بزرگی و جاه بخشیده و در پناه قدرت اوست که
همه کس بشاهراه بلند مقامی و فزونی و برتری راهنما داشته و در سایه همایون
آن همگی را باسایش و آرامش دسترس است .

و بر آن شوید که میهن را سربلند و کشور را سرافرازتوان داشت ، مگر با انجام
سربازی و جان نشانی در نظام وظیفه و نیز دلاوری و پر دلی و نیرومندی را از
آنجا باید یافت .

« در معرفی کارزار خوف و ترس ترا بکشتن دهد و بیدنامی نامت بر آید و از نام »
« و نان بر آئی و بیدلی معروف شوی و در میان دلیران و شجاعان و همسران خویش »
« کم آزر می حاصل شود و در آن حالت مرگ از زندگی بهتر که بیدنامی زیستن . »
(قابوس نامه)

و فردوسی فرماید :

اگر من ز دشمن هر اسان شوم همان به که با خاك يكسان شوم
در کشوری که ارتش نباشد آن کشور زبندۀ زیست نیست و داد و ستد و خرید
و فروش و بازرگانی که پایه استوار ملیت بشمار میآید در آن کشور ناپایدار
است . باید بر آن شد که نظام وظیفه از شئون عالیۀ کشور و خدمت سربازی مقدس ترین
خدمتی است که هر يك در پیشگاه پادشاه و میهن خود انجام میدارد :
بایوز که آید بطلب کردن آهو آنجای که غر یدن شیران بر آید
(فرخی)

حکایت :

« گویند : بهرام گور روزی پیش نهمان متذرا ایستاده بود که پرورش دهنده
او بود ، يك کمان دو تیر انداخت و دو مرغ را بدان دو تیر از هوا فرود آورد .
نهمان گفت : ای پسر تاج جهان بوده است نه چون تو تیر انداز بود و نه تاج جهان باشد
خواهد بود . » (نوروز نامه)

گفتار دویمین

شا بستگی زن در جامعه

الْحَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ

(حدیث نبوی)

زن است که سرمایه هستی و پایه نشاط و کلید رستگاری و سعادت جاودانیش باید دانست و گواه ساده این گفتار مهر طبیعی است که هر يك از آدمیان مستقلاً بـمادر خود ورزیده و محبت بی پایان مادر و فرزندى یگانه قوه فنا ناپذیر است که طبیعت در خمیرمایه بشر برای همیشه بنیاد نهاده و میتوان در شمار بزرگترین نیروهای آفرینش بشمرش آورد و بدین روی است که پیغمبر اسلام ص جایگاه بهشت را زیر پایگاه مادران قرار داده است .

زن آشکار سازنده جلال و جمال کبریائی و نماینده عظمت کارگاه آفرینش و رهائی بخش درد و رنج و فراهم دارنده آسایش و آرامش و تنها زن است که بایستی وی را پروردگار عشق و محبت و پرورش دهنده و هستی ده و حجات بخش بشرش خواند .

زنان زینده احترام و در خور شایستگی و بزرگواریند و هر اندازه که ببلندی اندیشه و پیشرفت دانش آنان همت بکار رود مازکی فکرت و ظرافت طبعشان در پدید آوری هنر و توانائی آشکارتر گردیده و شکفت آنجاست که این دردانه خلقت برخی از دشوارترین کارها را نیز با عزمی روئین آغاز نموده و

با انجام میرساند و هر آنگاه زنان را جز زادن و بزرگ نمودن مردان بکاری دست رس نمیبود و بدین خدمت ارزنده منحصر میگشتند ، تنها همین توانایشان پس بود که در خور ستایش بلکه پرستش جهانیان واقع گردند :

زنان راهمین بس بود يك هنر
شینند و زاینند شیران نر
(فردوسی)

در ایران باستان زنان را فروجاهی بسزا میبوده و برخی این سبب را وسیله پیشرفت های تاریخی آنان میدانند ، چنانچه یکی از جهت های پیدایش تمدن خیره کننده غربیان را همین روش داشته و علت و امادگی شرقیان را خلاف آن دانند .

سرجان ملکم در تاریخ خود مینگارد :

« طریقه زردشتی مقام زنان را با مقام مردان در درجات عالیّه بدون تباین و متساوی قرار داده است و ترقیات ایرانیان قدیم يك باعث بزرگش همین بوده و همان احترامانیکه نسبت بزنان منظور میشده است بی گمان باعث آنهمه ترقیات ایرانیان قدیم در علم و فرهنگ شده است . »

« کتاب زرتشتیان مقام و مدارج مرد و زن را یکی داشته و بهمان اندازه ،
« که برای تربیت مردان تأکید میکند و تعلیم میدهد ، همان اندازه نسبت بزنان است . »
(فروغ مزدیسنی)

و این است پاره ای از گفته های آئینی باستان که از نامه ، فروغ مزدیسنی یاد آور میگردد :

« صفات زن خوب باید : عاقله ، تربیت شده ، با شرم و حیا ، محترمه و شفیقه و مطیعه و با عفت باشد . »

« زنیکه لااقل روزی سه مرتبه در : صبح ، عصر ، شب بیاناتی نماید که از
« حیث اندیشه و گفتار و کردار مطابق با : اندیشه و گفتار و کردار شوهر باشد ،
« مانند اینست که سه مرتبه نماز کرده است . »

اخلاق روحی

*

* *

« در اوستا اطاعت شوهر یکی از فرایض زن است و زن مطیع قابل تمجید »
« و باعث سعادت شوهر میباشد و بی اطاعتی گناه بزرگ است » .

*

* *

« و نیز اوستا ، زنی را که پارسا و بسیار نیک اندیش و نیک گفتار و نیک
« کردار و دانش دینی بخوبی یاد گرفته و فرمان بردار صاحب خود و راست و »
« پاک است میستاید » .

*

* *

« و باز اوستا گوید : هر پدر و مادری که پسر و دختر خود را بدانش و
« هنر نسپارد و پند و اندرز ندهد ، گناهی بزرگ میکند » .
در کیش حق گرای اسلام نسبت بحقوق زنها و مداخله آنها در کار های
اجتماعی و شرکت با شوی خود در زندگی سفارش های بس رسا و با سزا
شده است .

زن در روزگاران تیره جاهلیت عرب ، هیچگونه بهرمندی و سود بلکه حقوق
و حدودی را دارا نبوده و نادانان آن زمان وجود دوشیزه را مایه ننگ و بدنامی
دانسته و دختران را با کمال بی آزر می زنده بگور میسپردند و این کریمه قرآنی
گواه این نکارش است :

« وَ اِذَا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالْاُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَفِيمٌ يَتَوَارَىٰ
مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهٖ اَيُّمِسُّكُمْ عَلٰى هُونٍ اَمَّ يَدْسُهُ فِي التَّرَابِ . »

کیش اسلام این رفتار نابکارانه و این کردار نابهنجار را بسختی نکوهیده
و بجای آن برابری مردان و زنان را اعلام فرمود ، تا بدان جا که قرآن
شریف فرماید :

« وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ . »

شایستگی زن در جامعه

و برابری دانش آموزی و پرورش اندوژی ، زنان را با مردان این فرمان پایدار داشت :

« طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ . » (حدیث)

آین اسلام در موقعی اندیشه ها را رو آور بزرگی و چگونگی زنان نمود که : سراسر جهان متمدن غربی امروزه را تاریکی نادانی تیره داشته و باختریان امروزه بگواهی تاریخ ، با زنان مانند کنیزکان و بردگیان رفتار می نمودند .

اسلام زنها را استقلال بخشوده و بدوشیزه حق برگزیدن شوی حتی بدون رضایت پدر و مادر داده است و زن را در مداخله مال و آنچه بدانها ارث برسد آزاد گذارده که هر گونه تصرفی بخواهند در آن روا دارند .

دیگر از حقوق دختران اینست که اگر آنها را در کوچکی پدر و مادر بشوی دهند همینکه برشد قانونی رسد حق دارد که از این پیوند سرباز زند و زیر بار شوهر تحمیلی نرود . شرح اسلام هیچگاه مانند دیگر اقوام و ملل هم عصر خویش ، زن را مجبور بخانه نشینی و آمد و شد نکردن و گوشه گیری نموده ، بلکه زن را توانا ساخته که در داد و ستد و معامله و اداره کردن کار های خود با آزادی آنچه میخواهد بکند و حضور زنان در محفل ها و جمعیت ها نیز منع نشده .

این اندکی بود از حقوق زن در اسلام و بسیار آن را باید در فقه اسلامی جستجو نمود :

« سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ : جَعَفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، مَا يَجِلُّ لِلرَّجُلِ أَنْ يَرَى مِنَ الْمَرْثَةِ إِذَا لَمْ يَكُنْ مَحْرَمًا . قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : «
« الْوَجْهُ وَالْكَفَّانِ وَالْقَدَمَانِ . » (وسائل السیعه)

حکایت :

« در حالات دیالمه آورده اند که : **سیده خاتون**^۱ **زن فخرالدوله** دیلمی که در ایام شوهر خود حاکم مطلق بود ، بعد از شوهر در زمانی که پسرش **مجدالدوله** سیزده ساله بود یکبارگی اشغال ملک را بدست گرفت ، چنانکه بجمع جزئیات و کلیات ملکی و رسیدی و رسولان ملوک اطراف را بسختان دلپذیر خشنود کردی . از آن جمله : **سلطان محمود** غازی لشکر بر سر ملک او کشید و بیشتر از آن رسولی نزد او فرستاد که : « که و خطبه ملک عراق بنام من کنید و خراج قبول کنید و گرنه جنگ مرا آماده باشید . **سیده خاتون** چون این سختان بشنید جواب نوشت که : تا شوهرم زنده بود دایم این دغدغه را داشتم که . **مبادا سلطان** باین ملک حقیر طمع کند ، اما چون شوهرم از سر بر رفت از این دغدغه فارغ شدم . چه **سلطان** میداند که کار جنگ وابسته بعنایت الهی است نه بسعی بنده . اگر **سلطان** بر من غالب شود بر پیرزالی غالب شده باشد ؟ و اگر قضیه برعکس شود و **سلطان** مغلوب گردد ، تا دامن قیامت این اهاات و تنگ در سلسله او بماند . **سلطان محمود** چون عاقل بود از این سختان بسیار متأثر شده از آن عزیمت بر گشت و **مدارالملک** غزنین بر رفت . » (بُجیره)

در آفرینش زن و مرد ، از يك خمیره پیدایش نموده و این دو اصجوبه خاقت همدوش بجو لا نگاه زندگانی پا گذاشته و بدون دست یاری و کمک کاری بیکدیگر توانائی گذران حیات را ندارند . این دو باید باهم بکوشند و آدمی را بسرحد کمال و اوج معرفت رسانند .

اختلاف بین مرد و زن رویهمرفته در : کمیت و جگونی است نه در کیفیت و طبیعت ، زیرا که طبیعت زنان شبیه بلکه هم مانند مردان است . ولی در کمیت پیشتبان بر این اندیشه استوار بوده اند که زنها از مردها ظریفتر بلکه نا توان و ضعیف ترند و بدینروی بوده که زن را همه جا با نازکی و لطیفی هم مانند ساخته

۱ - سیده خاتون در ری بمرد و آرامگاه او بیرون شهر تهران در سوی شرقی بنام : **سد ملک خاتون** که تا چندی پیش زیارتگاه زنان بود .

شایستگی زن در جامعه

و مردان بتشخیص خود خویشتن را درشت روشنتر و خشن رفتارتر از زنان انگاشته اند و رهبر این گفته را توانائی و بیرومندی خویش دانسته و بر آن بودند که : یابندگی دانش و فلسفه و فرامندی صحت و حرقت و از اینگونه کارها را مردان بفرآ گرفتن و انجام آن مشاخر توان دارند .
و بوذرحمهر فرماید :

« الْمَرْئَةُ رِيحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ . »
(عقداقرید)

برخی بر آنند که زرا بظریف پوشی و نازك روشی خود داده اند و زنها توان دارند که همه جا همدوش مردان بکار بردازند ، مانند زنان ایل نشین و روستائیان که هم آوردی با مردان نموده و در کارهای خسته کننده با آنان انبازی دارند :

« امیر براق حاجب بر عقب سلطان غیاث الدین براه کرمان عزیمت هند »
« کرد . شجاع ابوالقاسم اعور زوزنی که از قبل سلطان غیاث الدین بکرمان »
« بود دراو خیابانی کرد و جنگ براق آمد . براه گفت : تا زمان بیژن بابس »
« مردان بر آمدند و جنگ کردند . » (تاریخ کریده)

گذشتگان در اثر خود سندی زرا از بیشتر بهره های اجتماعی باز داشته و درازی زمان نیز رفته رفته بدین پندار کمک نموده و در نتیجه زنان از پیروی بیشتر کارها باز ماندند و گویند : هر يك از مردوزن دارای غرنزه خاصی اند که هر کدام بجای خود پسندیده است و اگر اندك تفاوتی در ساخته ان بدنی دارند و برخی ملکات مبانة ایندو خاقت اندك فرقی گذارده ، این نیست مگر صلحتی خدائی که حکونگی آن خون و چرا پندبر بست .

« وَ سُئِلَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَمَّا نَظَّهَرُ الْمَرْئَةَ عَنْ زِينَتِهَا . قَالَ : أَلْوَجْهُ وَالْكَفَّيْنِ . »
(وسائل الشیعه .)

چنین نوشته اند که : زن در دوستی ، رفتار ، پایداری ، بردباری ، توانائی اندیشه و نیروی حافظه بر مرد پیشی و برتری دارد . اگر زنانرا تقویت بخشند و بتشویقشان پردازند بخوبی میتوانند در کارها با مردان برابری و انبازی نموده حتی در عزم و اراده از مردان و مانند و در کارهای حیوانت آمیز همچون جنگ و ستیز با آنها هم نبرد شوند و گواه این گفته بانوان امروزه مغرب زمین اند که در کارهای دشوار مانند : هوا نوردی و رزم آوری در سیاه با مردان همسری و آزمایش میدارند :

همی گفت هر کس که این پاک زن سخنگوی و روشن دل و رای زن
 نو گوئی که گفتارش از دفتر است بدانش ز جاماسب نامی تراست
 (فردوسی)

زنان با دارا بودند فرخوی عاطفه و مازک دلی بارها دیده شده که در برخی مناظر پردلی و توان بس شگفت آوری از خود بروز میدهند که در مردان مانند آنها کمتر میتوان دید . بیشتر مردها از دیدن منظره دهشت زای کارزار و جنگ روگردانند ، در صورتیکه زنها برای تماشای اینگونه مناظر و هر چیز برون از عادت بر یکدیگر پیشی میگیرند و تماشاچی هر کشته شده و بدار زده ای زنان هستند . زن در پیش بری و انجام هر آنچه پویا شود آن اندازه عزم بکار میکنند تا بمقصود میرسد . ولی بیشتر مردها کاری را آغاز میدارند و رسیدن بآن را همت نمیگمارند و خیلی زود از کارهای دشوار خسته و روگردان میشوند .

و بدانگونه که دانایان بررسی نموده اند بین زن و مرد از جهت ساختمان بدنی تفاوت هائیکه و گویند : زن از حیث قلب ، خونس ، عضله و استخوان بندی و برخی دیگر از مرد ناتوان تر است ولی در رشد بدنی و نمو نیروی خرد و اندیشه ، دوشیزگان را بر پسران فرو نیست و رویه رفته زنان دو حندان مردان توان و بردباری در کارهای سخت دارند .

شایستگی زن در جامعه

آینده دیگر بکم و کاستی زن یا نوانائی و فزونی مرد تنگریسته و جهان امروزه زنان را با مردان در حدود و حقوق برابر شناخته است .

با همه آنچه را که زن در توانائی با مرد برابری نماید و با تصدیق باینکه زنان باید همدوش مردان گام بردارند ، تنها وظیفه و نخستین کاری که زن در جامعه باید بدان پردازد ، آن کار مقدس که زن بیشتر باید پیرو آن شود : **خانه داری و پرورش خردسالانست** . این خدمت لذت ده و شیرینی بخش برندگی ، وظیفه حتمی زنان بشمر آمده و خواهد آمد . بانوانیکه خانه داری و تدبیر منزل و پرورش بچگان را پیشرو هر کار دانند ، بشایستگی و سعادت دنیا خدمت کرده اند ، بدان رو که از آغاز زندگانی تا پایان آن وظیفه ای بزرگتر و اندیشه ای تقدیس یافته تر از گذران کار خانه و فراهم آوری آسایش خانه نشینان و تربیت فرزند ، برای زن تعیین نگشته است .

و در کلیله و دمنه مرقوم است :

« جهت پنج نوع از زنان غم خوردن مباح است : آنکه اصلی کریم و ذاتی شریف و جمالی رایع و عفافی شایع دارد و آنکه دانا و بردبار و یکدل باشد و آنکه در همه ابواب نصیحت ورزد و حضور و غیبت جفت بی رعایت بگذارد و آنکه در نیک و بد و خیر و شر موافقت و اقیاد را شعار سازد و آنکه منفعت او بر مؤنت رجحان یابد و یمن قدم و خجستگی صحبت او مشاهدهت افتد . »

زنان را سزاوار است که پیشرو بر هر چیز آراسته گردند بزبور اخلاق نیکو و منس های پسندیده و بر آن شوند که آرایش داشتن بروش دل پسند و رفتار نیک مقبولتر است ، تا آراستن و زیبائی بخشودن باندام و چهره ، چرا که نیکوئی رخسار و اندام سترده گردد و زود زودده و سپری شود . ولی جمال معنی و خلق را زوال و پایانی بیست و هر چه زمانه بر او بگذرد بر زیبائیش افزاید .

زن باید همیشه از خود پستندی و غرور خود را دور دارد و بداند که خطری

خطیر تر از عجب و خودپسندی برای زن پدید نیامده . زنان اگر بچرب زبانی و تملق و خود خواهی فریفته گردند ، گذشته از اینکه مدار زندگانی خود را متزلزل میدارند نزدیکان و آشنایان را نیز رنجور و دلخور داشته و یکسره همگی قوه هائیکه در اختیار دارند رو بستنی گذارده و ممکن است آینده بسی تاریکتر بدست خویش تدارك نمایند .

حکایت :

زنی بود برسان گردی سوار
 کجا نام او بود : گرد آفرید
 پوشید درج سواران بیجنگ
 نهان کرد گیسو بزیر زره
 فرود آمد از دژ به کردار شیر
 به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
 که گردان کدامند و سالار کیست ؟
 که بر من یکی آزمون را بیجنگ
 ز جنگ آوران لشکر سر فراز
 چو سهراب شیراوژن او را بدید
 چنین گفت : کامدگر باره گور
 پوشید خفتان و بر سر نهاد
 بیامد دمان پیش گرد آفرید
 کمان را بزه کرد و بگشاد بر
 به سهراب بر تیر ، باران گرفت
 نگه کرد سهراب و آمدش تنگ
 سپر بر سر آورد و بنهاد روی

همیشه بیجنگ اندرون نامدار
 که چون او بیجنگ اندرون کس ندید
 نبود اندر آن کار جای درنگ
 بزد بر سر ترک رومی گره
 کمر بر میان باد پائی به زیر
 چو رعد خروشان یکی وبله کرد
 ز رزم آوران جنگ را بار کیست ؟
 بگردد بسات دلاور نهنگ ؟
 مر او را نیامد کسی پیش باز
 بختید و لب را بدندان گزید
 بدام خداوند شمشیر و زور
 یکی ترک چینی به کردار باد
 چو دخت کمندافکن او را بدید
 بند مرغ را پیش تیرش گشاد
 چپ و راست جنگ سواران گرفت
 بر آشفته و نیز اندر آمد بیجنگ
 ز پیکار خونت اندر آمد بجوی

هم آورد را دید **مگرد آفرید**
 کمان را بزه بر بیازو فکند
 سر نیزه را سوی **سهراب** کرد
 بر اشفت **سهراب** و شد چون یلنگ
 عنان بر گرائید و بر دست اسب
 چو آشفته شد شیر و تندی نمود
 بدست اندرون نیزه جان ستان
 بزد بر کمر بند **مگرد آفرید**
 ز زین بر گرفتش بگردار گوی
 چو بر زین پیچید **مگرد آفرید**
 بزد نیزه او بدو نیم **مگرد**
سپهبد عنان ازدها را سپرد

که بر سانس آتش همی بر دمید
 سمندش بر آمد بر ابر بلند
 عنان و ستان را پراز تاب کرد
 چو بدخواه او چاره جو شد بچنگ
 بیامد **مگرد** آذر گشپ
 سر نیزه را سوی او **مگرد** زود
 پس پشت خود کرد آنکه سنان
 زره بر تنش یک یک بر دید
 که چوگان ز باد اندر آمد بروی
 یکی تیغ نیز از میان بر کشید
 نشست از بر زین و برخاست کرد
 بخشم از جهان روشنائی ببرد

چو آمد خروشان بتنگ اندرش
 رها شد ز بند زره موی اوی
 بدانست **سهراب** کودختر است
 شکفت آمدش گفت از ایران سپاه
 سواران جنگی بروز نبرد
زنانشان چنین اند ز ایرانیان

بچنید و برداشت خود از سرش
 درخشان چو خورشید شد روی اوی
 سر موی او از در افسر است
 چنین دختر آید بناورد گاه ؟
 همانا بابر اندر آرند کرد
چگونه گردان و جنگ آوران
 (فردوسی)

دانا یان چنین گویند که : زن و مرد دو گوهر فروزان آفرینش و همتای
 یی مانند یکدیگرند . اگر زن قوامی را دارا نیست و مرد خصیصه ای را یابنده است ،
 زن نیز برخی صفتها را واجد است که مرد آنرا مالک نیست ، پس سزاوار است که
 زن و مرد با هم قرین و همسر گشته تا هر کدام آنها اگر بتنهائی کمی و کاستی را

اخلاق روحی

در بردارند با بیوند و زناشوئی آنرا برانداخته و بکمال و برومندی خویشتن کمک کار شوند. بنا براین بزرگترین وظیفه آدمی، زناشوئی و محترمین خدمت بشر دنیا پدید آوردن نسل و بجای گذاردن فرزند و بازمانده است. زن بی شوهر و مرد بی همسر مانند: درخت بی بار بلکه سربار مردمی و جامعه اند، درخت بی بر سوختن را شاید:

بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مری بری را

بمیران، خردمندان، دانایان و رهبرانی که از آغاز هستی دنیا بدنباله یکدیگر پدید آمده اند، همگان یکدل و یکزبان زناشوئرا تشویق نموده و بسیاری مردم را که سبب آبادانی و رونق تمدن و فراوانی روزی و شکوه دانش و پرورش است، همه جا و بهمه کس یادآور گشته اند

میهن و کشور از فزون داشتن نفوس و بسیاری مردمان نیرومند میگردد و آبادانی و برومندی جز در سایه عزم اراده مردان توانا صورت پذیر نشود. زاد و فرزند هر اندازه در کشور بسیاری یابد رستگاری و عظمت آن کشور فزونی و زیان انگیز و اندیشناکترین مورد برای کشور کمی جمعیت آنست. وشت زوقشت گوید:

«مرد داماد شده شادتر از عزب است و مرد داماد شده قوه مقاومت هر چیز روحانی و جسمانی را بیش از مرد عزب خواهد داشت.» (فروغ مزدبسنی)

«شخصی که جفت اختیار نکرده حکم زمین بار و ریرا دارد که قابل همه گونه»
«زرع است و صاحب آن هیچ توجه نموده بحال پرمردگی و بی نمری بگذارش»
«زمین قابل زرع چون در آن کشت و کاری شود، نه فقط باعث زیبایی آن نقطه»
«میگردد، بلکه اسباب پرورش و فیض بخشی اطرافیان خود هم میشود. از»
«این روی زن و مردی که ازدواج اختیار کرده اند، نه فقط بر زیبایی و جلال»

شایستگی زن در جامعه

« خود می افزاینند بلکه بواسطه راستی و آشوئی و نیک کرداری خود برکت و »
« نعمت و سعادت را در میان همسایه و دوستان خود می گسترانند . »
(وندیداد)

« بشما میگویم ای مردان داماد شده و ای زنان عروس شده همیشه بخت »
« خود را در خاطر داشته باشید و با یکدلی و یک جهتی طریقهٔ باک آئینی را رعایت »
« شده ، با دست اتحاد و اتفاق خویش را ملبس بلباس راستی و آشوئی نمائید »
« زیرا بیقین زندگی صحیح و آرزوی شادمانی خواهید داشت . »
(گاهها)

مرد را آنسزد که در درازی زندگانی با همسر خویش در وفاداری و مهربانی
استوار مانده و از هوا و هوس های خام خانه بر انداز گریزان گردد و اکتفا به یگانه
انباز خود در زندگی نموده و دوستی و مهر را یکجا و یک نواخت به همسر خود
ارزانی داشته و دل به مهر دیگری نبندد و یکدل را بدو جا رو آورده نماید و سیه روزگاری
خویش بدو گونه محبت و روزی و فریب کاری پدید ندارد .
و دانای کم مانند ، **خواجه نصیر** فرماید :

« مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن
تواند بود ، یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود . »
(اخلاق ناصری)

برخی از فقهاء اسلام بر آنند که : پیش از یک همسر در زندگانی نمیتوان
برگزید ، زیرا که قرآن شریف تعدد زوجات را مشروط بر عدالت و مساوات میانه
آنها قرار داده و چنین گویند که برای هیچ مردی ممکن نیست که : در یک آن
یک جور و یک نواخت در درون و برون میانهٔ دو و سه نفر زوجه عدالت را
اعم از پوشش و خوراک و بالا تر از همه برابر دوست داشتن و مهر ورزیدن را
یکبار برد :

« وَإِنْ خِفْتُمْ أَنْ لَا تَعْدُوا أَوْ أَقْوَانِدَةً . » (قرآن کریم)

و مهمتر از کریمه بالا این آیه است :

« وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ . »

مردان شایسته تر از آنند که زنان را از وادی پاکدامنی و سعادت گمراه نموده و دستکاری يك فرد از بشر را بچرکنی بی عفاف آلوده و برای رام ساختن و فرو نشانیدن یکدم شرارهٔ هوس خود آیندهٔ آبرومند و شیرین دیگر را باید کرداری و تلخکامی ناروا سازند . پاکدامنی و نیکروشی و برهیزکاری باید در مردان و زنان همروش و برابر باشد :

زن پارسا را مگردان ز راه که از رهزی بدتراست اینگناه

« همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانهٔ خود ، بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او بنشانند بدرخانه‌ها در یوزه کند ، قبیح شمرد ، « که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند و باختداع دیگر زنان مشغول گردد . » (اخلاق ناصری)

هان پسر با کزاد بشنو از من	عزت خود را و ملکرا میدان از زن
آنکه دوزخ را ز بهر خویش روادید	تربیت قرن راست قاتل و دشمن
پیش از یکزن ز بهر مرد در اینروز	روح وطن راست رنج و درد و زلیفن
ایکه زنی را رفیق عمر گزیدی	رسم و فادان و عهد و پیمان مشکن
روی دوزخ بینی و زیانش بینی	بردهٔ تیره ز بیش چشم بیفکن
لاجرم از بر گزیدن زن دوم	عشق زن پیش را بسوزی خرمن
خانه چو از عشق و مهر خالی و عاریست	خانه چه باشد سرای حيله و شیون
لبکی آید ز نیکی و ز بدی بد	مهر دهد مهر بار و داشتن داشتن

(پور داود)

مرد خوب فایده بخش در دامان مادر خوب پرورش یافته و هر جامعه که مادر پستدیده و نیک منش بیشتر داشته باشد رستگاری و کامیابی آن مردمی ریشه دارتر و با نمود است، بزرگان گفته اند :

نخستین آموزشگاه آغوش مادران است .

از آغاز پیدایش بشر، مرد در دامان زن پرورش یافته و اگر زنان دانا و آگاه باشند در نتیجه مردان هنرمند، کاردان و کشور دوست بار میآورند و بر آن باشید که همه گاه زن بر روحیات و احساسات مرد فرمان روائی دارد و بدین رو اگر زن بدانش دسترسی یابد خواهی نخواهی در اثر دانشمندی زنان، گردش زندگانی تندتر و رونق کارها بیشتر است .

« بعد از جنگ جمل عایشه طوعاً و کرهاً فرمان امیر المومنین را قبول کرد که بمدینه مراجعت نماید آن حضرت فرمود که : **محمد بن ابی بکر** در آن سفر مرافقت کند و جمعی عورات بصره را گفت : مایس بلباس مردان گشته ، در آن راه بخدمت عایشه قیام نمایند و خود بنفس نفیس عایشه را مشایعت ، نموده بصره بازگشت و آن نسوان در نزول و ارتحال بممددکاری قیام مینمودند . »
(روضة الصفا)

زن هائیکه بلم و ادب شناسا میگرددند ، ناموس و دیگر منش های ستوده در آنها بمنزله سوریست آهنین که چگونگی خود و آبروی جامعه بدان نگاهداری میگردد .

« چون خذلان بناموس راه یابد ، زینت ملك برود و فتنه پدید آید و رسوم ، مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد . » (اخلاق ناصری)

زن یکی از ارکان استوار زندگانی بشمر میآید و بیشتر ستودگیها و پیشرفت یا واماندگی هر جامعه را میتوان از وضعیت و چگونگی زنان برآورد نمود . هر اندازه که زنان بر آگاهی و بینائی خویش بفرایند ، سروری و بلندی گاه مردان

بیشتر و ارزنده تر است. پس خواهران امروز و دوشیزگان فردا راست که از شاهراه اخلاق و رفتار نیکوگام آنسو تر نهند و از تقلید کورکورانه و پیروی از کارهای بی پایه و سبک دست باز کنند و در کشاکش زندگی جولان نامناسب ندهند و در کارزار حیات همواره سپرداش را پناگاه خود ساخته و از تندروی که پایان آن نگونساریست پرهیزند و **ارمان** خویشان را از پیشگاه تدریج و تکامل بجویند.

اکنون که پادشاه هستی بخش به کشور، اعالیحضرت همایون شاهنشاهی **رضا شاه پهلوی**، بزنان آزادی بخشوده و در تاریخ ایران نخستین وهله ایست که این قصه از کالبد اجتماعی بر افتاده و آزادی زنان فرمان همایونی در ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ اعلام گردید، مبین ایران بدین بخشایش فری نوین گرفت و بنیان مردمی و جامعه برای همیشه استوار گشت.

و نیمی از یکر ایرانیت از فلج بودن و پیکاره ماندن برست و ملیت ایرانی جاویدانه برومند زیست و این کاستی از مردمی بر افتاد.

حکایت :

«صاحب شاهنامه و جمیع مورخین اتفاق دارند که : چون کار و بار ملوک عجم خلل پذیر شد، هر روز شخصی را پادشاهی بر میداشتند تا دیگر کسی نماند از نسل **کسری مگر** : **پوراندهخت** بزرگترین فرزند **پرویز**، این زن بغایت عاقله بود و رسوم ملک داری را نیک دانستی، لذا او را بر تخت نشاندند و معجز از سرش برکشیده تاج کیان بر فرقتش نهادند. او نیز در عدالت کوشید و خراج از رعیت برگرفت و نیکوئی آغاز کرد و اکثر خزاین را بر امراء قسمت نمود و شخصی که **شهر آرای** را کشته بود که پیش از او دعوی پادشاهی نموده بود و او **سفر و ج** نام بود او را وزیر خود کرد و چلیپای بزرگی که **پرویز** از ملک روم آورده بود باز فرستاد و ملوک اطراف پادشاهی او راضی شدند.

(بحیره)

گفتار سیمین

عشق و محبت

بجز از عشق که اسباب سرافرازی بود
آنچه دیدیم و شنیدیم همه بازی بود

صاحب‌دلی چنین میگفت : **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ هُوَ الْعِشْقُ** ،

و بر آن بود که همان مشیت نخستین که به پدید آوری عقل فرمان‌پذیر
گشت ، نامش عشق بود . آری عشق است که در سراسر کائنات و همگی آفریده
شده‌ها بنام : هستی و وجود هسته فروزنده آفرینش و تجلی بخش عرصه حیات
است :

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
اگر شراره عشق در موجودات پرتو افکن و دمیده نگشته بود ، طبیعت دارای
اینهمه نقش و نگار اسرارآمیز و آن جلوه‌های روان‌بخش غم‌زادی شادی‌افزا نگشته
و عالم خلقت بخصوص انسان این توانائی و هنر نمائی را از خویشتن آشکار و
هویدا نمیداشت .

عشق است که آدمیان را بگرد هم گرائیدن و کار کردن و آسایش فراهم
داشتن و ادار نموده و الا با سپری ساختن عمر چند روزه و این زندگانی کوتاه ،

جز عشق بهستی هیچگونه توانائی دیگری آدمی را بتکاپوی فراهم آوردن
کناران زندگی و ادار نمیساخت .
و دانایان حکمت گفته اند :

« الْعِشْقُ كَأَمِنْ فِي الْإِنْسَانِ كَكُمُونِ النَّارِ فِي الْحَبْرِ إِنْ قَدَحْتَهُ أَوْرَى وَإِنْ
تَرَكَتَهُ تَوَارَى » (ستطرف)

و نسبت به عشق حقیقی و احساسات سرشار درونی بشر و چگونگی عشق و
عرفان در نوشته و کتاب های عرفانی ، بیش از آنچه سزاوار بوده گفتگو و سخن
سرائی شده و صوفی منشان عارف روش درباره عشق و چگونگی های آن داد
سخن را داده اند ، دیگر اندیشه نارسا و خامه ناتوان ما چه گوید و چه
نگارش دهد ؟

و این است نمونه و پنداری از بسیار عشق و عرفان :

عشق آمد و گدازفته بر جانم بیخ

صبرم شد و عقل رفت و دانش بگریخت

زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت

جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت

(سید محمد مرانی)

همان نیروئی که آدمی را بهره و سود و یار رسیدن بمقصود و جستن ضیعی
رو آور میدارد ، آن عشق است و تنها خواستن هر چیز را میل بدان باید داشت ،
ولی بدست آوردن و بهره مندگشتن آرا باید از عشق در خواست نمود ، چرا که
میل در هر رشته و کار برای همه کس پیش آمد مینماید ولی پشت کار رها نکردن
و بیچنگ آوردن آرا عشق بآن کار سبب میگردد نه میل و هوس .

و بر آن باشد که : آزادگی ، پایداری ، همت ، شوق ، وارسنه زبسان و

بکرنگ بودن و دیگر از اینگونه منش های پسندیده ، همه آنها از تجلیات عشق

و دل‌بستگی حکایت میکنند.

عشق بمیهن ، عشق بخانواده ، عشق بفراهم آوری آسایش و شوئیدن گرد
مال از چهره هستی و فزونیتر از همه عشق بشناسائی طبیعت و آگاه گشتن بر ازهای
آن بهترین عشق آزمائی هاست و الا تن بی آبرویی و تنگ در دادن و رسوائی
بار آوردن و چگونگی خود و ناموس کسان بیاد دادن و نام عشق بر آن نهادن ،
نشانه کم خردی و بی آزمیست :

عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت تنگی بود
(مولوی)

سودای خام شهوت و فساد را نمیتوان عشق نامید ، عشق غریزه ایست بس
لطیف که پایه آن بر عاطفه بنیاد گشته و پای آور خوش بختی و نیک نامی است .
آنانکه پیشوای بگو کاری و بجا گذارنده خوبی و خوش نامی میگرددند ، جز عشق
فراوان رهنما و رهبری ندارد .

« عشق دو نوع بود : یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد . دوم : محمود »
« که از فرط طلب خیر خیزد و از جهت النیاس فرق میان این دو سبب باشد »
« اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود . » (اخلاق ناصری)
عشق بجمال یا بقبح و دلال که عشق مجازیش خوانده آمد ، این مجاز پرستی
آدمی را خواهی خواهی و ادا بکردار زشت و بسیاری از نادانها مینماید که پس
از فرو نشستن این شراره شرم آور ، شرمسار اوقات رفته و عمر از دست داده و
رسوائی بار آورده میشوند :

قَدْ فَسَدَ الْعِشْقُ وَ هَانَ الْهَوَى
وَسَارَ مَنْ يَعْشِقُ مُسْتَعْجِلًا
يُرِيدُ أَنْ يَنْكَحَ أَحْبَابَهُ
مِنْ قَبْلِ أَنْ يُشْهَدَ أَوْ يَنْجَلَا

و شهریار باستان ، کوروش فرماید :

« حسن و جمال انسانرا مجبور بدوستی و ارتکاب اعمال غیر مشروع نخواهد

اخلاق روحی

نمود. هر چند که بعضی اشخاص بی‌حس یافت میشوند که هوا و هوس بر آنها غلبه پیدا مینماید، لکن برای مردمان باتقوی و پرهیزکار از این خیال صرف نظر نمودن سزاوارتر است تا آنکه بوسائل ناشایسته گرویدن. «
(کوروش نامه)

پیروی نمودن از عشق مجازی و بوالهوسانه خود را تسلیم شهوت‌های نفسانی نمودن و آتش خیره سری افروختن و پیروی زندگانی از کار باز داشتن، بر آن میدارد که فشار اندیشه‌های مایه‌بخولیا مانند، پیروی کننده را هر چه زود تر بسر منزل دیوانگان و وادی بیخردان رهسپار دارد :

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است

عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است
عشق بجم و جمال و رو آور گشتن بهر زیبایی و فریفتگی برخسار و دبدار
برخی نکورویان، نیست مگر همان اهریمن ریمن و دیو شهوت نفس و وسوسه‌های شیطنانی که در کتاب‌های آسمانی بدان گوشزد شده و این خود مسلمی است واقع و پنداری است پایدار، بدان رو که تا نیکوئی چهره و زیبایی رخسار سپری نگشته، این اندیشه مجازی و شهوت ظاهر پرستی برقرار و نیرومند مانده، همین که آب و رنگ جمال و زیبایی چهره رخت بر بست، این شهوت عشق نام نیز خاموش و از جنب و جوش میماند :

گرامی ندیدند کسرا جو خویش	بزرگان پیشین بآئین و کیش
نگشاند از باده مهر مست	ندادند بهوده دل را ز دست
گرفتند و دل را نکردند بند	صد آهوی مشکین بجم کمند
نخواهد کسی کو بود پهلوان	فریب پری بی‌کران جوان

(فردوسی)

بزرگی فرماید :

«عشق مجازی درد بست که جز در فراغت حاصل نمیشود.»

و ظریفی گوید :

عشق و معیبت

«عشق مجازی در اثر نگاه بیدار دل پسند از روزله چشم اندر گشته و از گذرگاه دل گذر کرده ، گاهی آنجا اقامت گزیده و بیشتر از مجرای بول خارج میگردد .»

فراوانی گذران و فضول در عیش و سرآمد این دو : بیداشی ، نین پروری و پیکار زیستن ، کسان را بمرض ننگ آور بوالهوسی و عشق مجازی دچار نموده و پایان رسوائی و ننگ نتیجه و بار آنست .
و از گفته های خردمندانست :

عشق مجازی آغاز او پایان اوست و زر مغشوش را ماند که زود تباه شود و از اعتبار افتد :

آدمی صورت اگر دفع کند شهوت نفس
آدمی خوی شود ورنه همان جانور است

(سدی)

حکایت :

« گویند . جوانی بر در زبیده خاتون آمده گفت : بر زبیده عاشقم چون زبیده این سخن بشنید گفت : او را بخوابید . چون جوان آمد گفت : زنهار که دیگر این سخن نگوئی که هم مرا و هم ترا زیان دارد . اکنون هزار دینار بستان و از سر این سخن در گذار . گفت : نتوانم در گذشت . گفت : دو هزار بستان . چون جوان نام دو هزار دینار شنید راضی شد . زبیده دانست که عشق او از عالم ریاستانه از مهر و وفا . فرمود : گردش را بزنند تا دیگر کس دعوی کذب نکند .»
(بجزیره)

اما محبت و زیندن و دوست داشتن :

« قَالَ الْجَاهِظُ : الْعِشْقُ إِسْمٌ لِمَا فُضِّلَ عَنِ الْمَحَبَّةِ ، كَمَا أَنَّ السَّرْفَ إِسْمٌ لِمَا جَاوَزَ الْجُودَ . » (مستطرف)

دوستی و دوستداری حقیقت درخشنده ایست از عشق و مانند اختر تابا بست

اخلاق روحی

که با ناپس رخشان خود سراسر زندگی را روشن و فروزنده میدارد. زندگانی اگر آمیخته بشیرینی محبت باشد بزودی تلحکامی بار آورد و دنیا بدیده ناپس و فراختای جهان بدل بتنگنای ریج زائی گردد.

مهر و دوستی پایه هستی و ریشه امید و بنیان زندگانیست و اگر در پهنه کائنات بر تو محبت فروغ افکن نگشته بود، جهان و چگونگی آن ناپسند و بی رونق مینمود.

و سنون محب فرماید:

« محبت را بهیچ چیز تشبیه نتوان کرد، زیرا که هیچ چیز رقیق تر و لطیف تر از محبت نیست. » (تذکرة الاولیاء)

دست طبیعت با رشته های الفت آدمیان را بهم تنیده و اگر این رشته دوستی، بشر را بیکدیگر پیوند نمیداشت، دنیا از هر بیغوله و کورسانی ناپسند و یست تر نمودار میگشت. تنها محبت است که الفت آورد مردمان را گرد هم گراید و نعمت آسایش و لطف سخن و خوش بختی بهره سازد.

و دانای آگاه، خواهی چه نصیر طوسی فرماید:

« جماعتی از قدمای حکما در نهظیم شأن محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که: دوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبت خالی تواند بود، چنانکه از وجودی و وحدتی خالی تواند بود. »

(اخلاق باصری)

بشر را طبعاً اجتماعی و متمدن خوانده اند و این اندیشه حکایت از اس ورزیدن و محبت پروردن کند، آدمی اگر در درون خویش عشق و محبت بمیداشت از وحشی زیستن و پراکنده بودن دست باز نکشیده و رو آور بسامان و مردمی نمیکشت و این رفتار بر آن میدارد که هیچگونه نعمت و بهره ای بهتر و سودمند تر از دوست داشتن و مهر ورزیدن بوده و است!

بیشتر کشمکش ها و زده و خورده ها از آن برخیزد که در میانه محبت بود و محبت از هر کجا که برخاست کینه نوزی و دشمنی جای نشین آن خواهد بود .

« احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانی است در محافظه نظام نوع از جهت »
 « فقدان محبت است ، چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی با نصاب و انتصاب »
 « احتیاج به نادى و از روی لغت : خود اضاف مشتق از صفت بود ، یعنی منصف »
 « متنازع فيه را با صاحب خود مناصف کند و تنصیف از لواحق تکرر باشد و محبت »
 « از اسباب اتحاد ، پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد . »
 (اخلاق ناصری)

پیش آهنگ مکارم اخلاق و برتر بر هر خوی ، محبت است و ارزنده ترین چیز را با محبت هم ترازو و برابری توان داد و دوستی با هیچ چیز هم بخش و يك اندازه نخواهد بود و آفتاب تابان آسمان داناتی خراسان ، **خواجه نصیر** در این معنی داد سخن را داده و میفرماید :

« اعتقاد من آنست که قدر محبت و خطر مودت از جملگی کنوز و دفائن عالم و ذخایر ملوک و فایسی که اهل دیار را بدان رغبت بود از : جواهر برمی و بحری و آنچه از آن نمتنع میبند چون : حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود . »
 (اخلاق ناصری)

لذت های دنیائی همه يك اثر آنی و مزه موقتی را دارا هستند ، مگر لذت دوستی و مهر پروری که همیشه و یابدار مانده و محبت است که از سرچشمه ابدیت سیراب گشته و جهان فانی را در دیده جلوه بخش و جاودایی میدارد :

چه گفت آحر دمندیا کیزه مغز کجا داستان زد ز پیوند مغز
 که پیوند کس را یاراستم مگر کش به از خویشتن خواستم
 (فردوسی)

بهترین عاطفه و نیکوترین منس ، دوستی و دوستداریست . دوستی اگر با فروتنی و بحسنده کاری همراه شود ، کام روانی راحت می شمارد . در روزهای خوشبختی

و نیک فرجامی یاد ریش آمد تلخکامی و ناگواری ، هیچگونه جایگاه و پناهگاهی بهتر از آرمیدن در کنار دوستان همراه و یاران دلخواه نبوده و نیست . باید کسانی را بدوستی برگزید که در خوشکامی و نیر روزگاری انباز و دمساز باشند :

از آندمن این نکته کردم درست که گفتند یسینیان از نخست
 که خاصیت آدمی دوست نیست به جز دوستی در جهان هیچ نیست
 (حسن و ثوق ، رئیس فرهنگستان)

هر آنگاه که لوح ضمیر را نهی از هر گونه آرایش های ناپسند نمائیم و بمردمان بدیده محبت و شایستگی بنکریم و دوستی و دوستداری را برای آرامش خاطر و کمک کاری بیکدیگر بخواهیم و با همه روراست باشیم ، بزودی دوستانی آراسته و یارانی نوخواسته سراغمان خواهند شتافت .

و سنجیده ئی گوید :

« أَرْبَعَةٌ تُؤَلِّدُ الْمَعْبِيَّةَ : حُسْنُ الْعِشْرِ وَبَدَلُ الْبِرِّ وَقَصْدُ الْوِفَاقِ وَتَرْكُ الْيَتِّاقِ »

اگر در کارزار زندگانی و کشمکش حیات پیش از اندازه کرد نفع پرستی و از جوئی نگردهیم ، کمتر دچار دشمنی و نیرنگ سازی بد خواهان میشویم . بخرد فرمان میدهد که از دشمن پرهیزیم و از آنچه عداوت انگیزد چشم پوشی نمائیم و تا بتوانیم بوسیله مروّت و مدارا دشمنان را بدوستی و یایداری خود بخواهیم :

صد سال بکدوست آید بدست بیکروز دشمن توان کرد شست
 چو دست رسد دوستان را پبای که تا در غم آرند مهرت بجای
 همه دوستان را بهر اندرون که خشم و سختی کنبد آزمون
 (اسدی طوسی)

در زندگی اجتماعی همه کس نیازمند دوست و یاور است . بشتابید که برای دوستانان سود بخش باشید . همینکه خاطر یاران باندیشه پاکتان آگاهی یافت ، همگام مهرتان را بدل و جان خریدار گشته و گامی جز بمحبت و یک

جهتی برخواهند داشت و دیده شده است که این گونه دوستی ها بیشتر استوار مانده :

« گویند یحیی بن زیاد بمکاتبت از : عبدالله ابن مقفع خواستار دوستی و ،
 « مودت گردید . عبدالله ویرا بدینگونه جواب نکاشت : ،
 « إِنَّ الْإِحْرَاقَ فِكْرُهُتُ أَنْ أَمْلِكُكَ رِقِي ، قَبْلَ أَنْ أَعْرِفَ حُسْنَ مَلَكَتِكَ ،
 (نامه دانشوران)

چه بزرگوار و خوش فرجام است آن کس که نوع بشر را برون از نصب ،
 ملیت و دین دوست داشته و این اعجوبه آفرینش را همواره گرامی و شایسته انگارد .
 هر زمان که از در راستی و دوستی با کسان داخل شویم و بر آن باشیم که :
 رفتار و کردار و گفتارمان مطابق میل و اراده دوستان باشد ، آن کس نیز یار
 وفادار و دوست غمخوار ما خواهد ماند ، زیرا که : کردار نیکوگانون محبت و پایه
 استوار دوستداری است :

دگر آنکه پرسیدی از مرد دوست ز هر دوستی یارمندی نکوست
 توانگر بود چادر او بپوش چو درویش باشد تو باوی بکوش
 (فردوسی)

و در کتابی خواندم :

« لَا يَكُونُ الصَّدِيقُ صَدِيقًا حَتَّى يَحْفَظَ أُنْحَاهُ فِي ثَلَاثٍ : فِي نِكَبَتِهِ وَ
 غَيْبَتِهِ وَوَفَاتِهِ »

و استاد بزرگ ، خواجه نصیر فرماید :

« اصداقاء را بمنزله نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد
 و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجه
 صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود ورؤسا و اهل و عشیره و اصداقا
 بگاهداشته باشد . » (اخلاق ناصری)

اخلاق روحی

ناگهانیهای پیش بینی نشده و پیش آمد های ناروا در زندگی بسیار است و تاکنون هیچ خردمند فرزانه ای نتوانسته است اندیشه ای برای جلوگیری آن بیندیشد ، پس برای همدردی در اینگونه از روزگار بهتر است که دوستانی داشته باشیم تا کمک کاری نموده و در ناپسندی های رو آور شده پشتیبانی نمایند ، که بر خود نلرزیم و هراس دستخوشمان نسازد :

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینه تصور ماست

(اوری)

درخت اگر يك اصل منحصر بوده و فرع و شاخه نداشته باشد هر اندازه تنومند بود ، تند باد وزنده وی را از پای در آورد ، آدمی نیز چنان است و نمیتواند بدون دوست و یاور برپای ایستد هر چه دوستان یکرنگ بیشتر باشند امیدواری بزندگی فزون تر است .

با دوستان وفا داری کردن و در شادی و غم با آنان انباشدن ، نخستین مرحله دوستداری است .

اگر از یاران توقع بیهوده نداشته و در دوستی پیش از توانشان بار ننهیم و در برخی جا برد باری نموده و سرگرانی ننمائیم ، بیشتر وفاجوی و پایدار میمانند . بهترین روش برای نگاهداری دوستان ، کم توقعی و ماجرا جوئی نکردن است و رویهمرفته آزمون دوستی در گاه دشواری و هنگام بیچارگی است ، اگر دوست در این گونه از روزگار پا بر جای ماند ، این دوستی از هر زر و گوهر بلکه از هر آنچه در جهان ارزش دارد ارزنده تر است :

همان دوستی با کسی کن بلند صکه باشد بسجنی ترا یار مند

خردمند مرد ار نر ادوست گشت چنان دان که با تو يك پوست گشت

(فردوسی)

با دوستان از هیچ چیز دریغ ندارید و تا آنجا که شرافت لکه دار نشود بکمکشان برخیزید و در سختی و تنگی با آنها ایستادگی نمائید و در مقابل پاداش و مزد نخواهید ؛ نداری دریغ آنچه داری زدوست اگر دیده خواهد اگر مغز و پوست

(فردوسی)

و جنید بغدادی فرموده است :

« هر محبت که در مقابل عوض بود، چون عوض برخیزد محبت هم برخیزد . »
(تذکرة الاولیاء)

اگر آدمیزاده محبت نمیورزید و پیرو دوستداری نمیگشت ، نژاد آدمی تا این اندازه بسیاری نداشت . دوستی اساس و بنیان همه گونه از فضیلت و برتریست ، هر کس بدوستی موصوف گردید از طرز گفتار و چگونگی رفتار وی محبت آشکار و هویداست . سخنی که از روی دوستی گفته آید سود بخش و فایده انگیز میشود و همه کس بآن گفتار اعتماد میدارد و دلها بان رو آور گشته و گوینده مورد اعتماد و احترام واقع میگردد و در یکی از کتاب های آسمانی آمده است که میفرماید : خدا ، محبت است .

و استاد فلسفه و حکمت ، **خواجه نصیر** فرماید :

« اگر اهل معاملات بـمحبت موسوم باشند و انصاف یکدیگر بدهند خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید . » (اخلاق ناصری)

دوستی عائله و دوستداری خانواده برگزیده ترین محبت هاست ، سزاوارترین کس بدوستی ، همسر و جفت است ؛ بدان رو که هم شایسته محبت است و هم سزاوار عشق .

حکایت :

« چون شاهنشاه کو روش پس از آهمه یا فشاری های جان گاه بر شهر بابل دست یافت ، بشکرانه این فیروزی شبانگاهی را سرداران سپاه و افسران و دیگر از وزراء و نمایان دربار خویش بارعام داده و همگان را باده گساری رخصت بخشود . ساقیان میان باریک باکیسوان بلند هر يك مشکي پر از باده ناب و جامی جواهر نشان در دست و جام های شراب در کف میگساران بگردش افتاد . خنیاگران و رامشگران نغمه شادی افزا ساز نموده و خوشدلی در سرها اوج و خرمی رواج گرفت . »

چون لختی بدین روش گذاشت : **گوروش** فرمان بآرامش و سکوت نوازندگان داده و سپس بران لشکر و دستوران چنین فرمود که : چندی را در رزم و کارزار بسر برده ایم و اندیشه های شما پر است از : هیاهوی جنگ و غریب کوس و برق نیزه و شمشیر و نبرد با اسب و سئیز با زوپین و رزم با تیر و کمان . آری بایستی همه تصور شما این باشد تا چنین فیروز مندی و گشایشی برسیم ، ولی اینک کام روا و شاد خاطر گشته ایم و اکنون برای برون ساختن این اندیشه و غنودن خاطرها ، مرا برسشی است که هر آنکس پرسیده مرا درست پاسخ گوید ، تا نیمی از سلطنت بوی بخشم و آن پرسش اینست که :

اعظم القوا چیست ؟

سرداری از سپاه اجازت خواست و گفت : عمر شاهنشاه دراز باد ، بزرگترین نیرو پادشاه است زیرا که آنچه میخواهد میکند ، میبخشد ، میکشد ، توانگری میدهد ، بدریوزگی میاندازد ، کشور میگشاید ، همه مردمان بندگان او هستند و وی برتر از همه و خداوند روی زمین است .

گوروش فرمود : این گفته بشلق نزدیکتر است تا بحقیقت .

یکی دیگر از **مردان نامی** این گونه سخن را بد که : اعظم القوا اسب است ، بدین رو که سپاهی و لشکریان را بسرعت مدد کاری و هزارها سرباز را در اندک زمانی از شهری بشهر دیگر کسپل میدارد .

شاهنشاه فرمود که : بگفته نخستین من اگر گوش فرا داده بودی دیگر در اطراف رزم و ناورد سخن نمیراندی .

فرماندهی چنین عرضه داشت که : اعظم القوا شراب است ، بدان جهت که آدمی را از خود بیخبر ساخته عاطفه و مهر را دو چندان نموده ، کینه ورزی و دشمنی را بوادای فراموشی رهسپار میدارد و بخشندگی میآورد . غم و اندوه می زداید و انسان را به بیکوئی و بی آلابشی وامیدارد و روی هم رفته خوبیهای آن برون از شمار است .

عشق و محبت

سپس چند تن دیگر از دستوران و سرکردگان رخصت طلب داشته و هر يك بمیل خویش ولی ناپسندیده و دور از موضوع سختی بر زبان راندند ، ناگاه **کوروش** رو کرد به : **زرو بابل** . این شخص یکی از شاهزاده های یهود بود که در رکاب **کوروش** میزیست و همیشه در خوان پادشاه بار داشت و مورد نوازش مخصوص بود .

گفت : **زرو بابل** میل دارم تو بگوئی اعظم القوا چیست ؟

زرو بابل بر پای خاست و چنین گفت : شاهنشاهها اعظم القوا عشق است زیرا که همین پادشاه مالك رقاب صاحب سپاه و خدم و خداوندگار اریسکه و دیهیم جهانبانی و صاحب هزارها اسب و شمشیر و لشکر ، اگر فریفته و دلباخته ترکس چشم فتانی گشت ، خدم و حشم ، سپاه و لشکر و اریسکه و دیهیم شهریاری را با کمال نیاز زیر پای وی گذاشته از دنیا و هراچه در او هست بی خبر میشود .

کوروش فرمود : زه ، بخواه هراچه بخواهی روا دارم .

زرو بابل عرض کرد : شهریارا آناکه خانه خدا را (بیت المقدس) خراب کردند تنها بخرابی آن و ویرایی شهر (اورشلیم) اکتفا نکرده سیصد هزار نفر از : ملت بنی اسرائیل را بدین شهر (بابل) کوچانیده و این گروه را از میهن و کاشانه خویش دربدر و آواره ساختند امر فرما که من پیشوا گشته و این قوم را به اورشلیم برگشت دهم و نیز فرمان ده که از همه قلمرو کشور شاهنشاهی : معمار ، گلکار ، مزدور و مصالح جهت آبادان نمودن بیت المقدس روانه دارند ، تا مانند ساخته نخستین و عصر سلیمان پیغمبر آبادان و برداخته آید .

کوروش با ثور دبیر خواست و پدرخواست **زرو بابل** فرمان صادر فرمود و کلیه یهود با **زرو بابل** به اورشلیم برگشتند و نا هنگامی که **کوروش** بود این فرمان روان بود .

(اقتباس از نگارشات : یوسف فلاویوس مورخ بنی اسرائیلی)

عاطفه = وجدان = جوانمردی

بهوش باش دلی را ز فہر نخراشی
بناختی کہ توانی گرہ کشائی کرد
(صاب)

اگر نموه و اثری از یرنو ایزدی در بشر ناپیده باشد ، نام آن ناپس ، عاطفه است . عاطفه مذنی است یزدانی و روشی است ملکوتی کہ از پیشگاہ ابدیت بعالم بشریت پیوند دارد :

کس از دست و زبان خود م بازار	بلطف و مرحمت دلها نگهدار
بهر دل سوخته ، دلسوز میباش	بکار افتاده کار آموز میباش
بسختی چاره بیچارگان باش	چومرهم خسته را راحت رسان باش
کہ هر کس کو جراحی کرد بد کرد	علاج درد مندان کن بہر درد

(ناصر خسرو)

« گویند **قوله مؤبدان** هر بامداد بخدمت **الوشیروان** آمدی و گفتی :
« ملك نعمت را بر خود پاینده دار بشفقت بر رعیت و طعام را بر خود بوش گردان »
« بسیر کردن گرسنگان و اوصاف مردم بدہ و امن بخسب » .
(عقد العلم)

آن احساس سرشار آمیخته بہ تبسم کہ از دولب مادر جستن کرده و برخسار
فرزند نقش می بندد ، نامش عاطفه است .
زندگایی آنگاہ از زبده و لطف آور است کہ عاطفه از وی تراوش نموده و

جانب دل‌های خسته و روان‌های افسرده را به‌مه‌ر آمیختن و شادی انگیزفتن نگاه‌دار شود .

آن دل که از رنج دیگران و آوای درماندگان افسرده و پژمرده نگردد ، بماتد سنگ خاره ایست که از سختی سرما و تابش گرم‌مادرد و گزند بهم نمیرساند . آدمی در برانداختن احتیاج نیازمند و تنیده بیکدیگرند و این رشته و پیوند اگر بماطفه سرشته نباشد ، زندگانی تهی از صفا و جلوه‌های طبیعت در دیده ناپسند و خوی جانوران غلبه بر نیک‌منشی و آدم‌گری خواهد نمود :

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی به‌درد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
نو کز محنت دیگران بی‌غمی	شاید که نامت نهند آدمی

(سدی)

آدمی را آنسزد که دارای عاطفه بوده و این گوهر اخلاق را تا پایان عمر در قلب خویش جای داده و وی را از خود دور ندارد ، جز این باشد بروزگار ستم‌پیشگان خواهد افتاد که آن سفاک مردم تن به‌ر بی‌رحمی و سیاه‌کرداری در داده و از ناکرداری‌های خود خرسند و همیشه بزشت‌کاری‌های خویشتن شیفته‌اند .

« هیهات ، هیهات ! در هر سینه‌ای که نهال، مخالفت کاشته باشی و از خون دل‌ها ،
« بیخ آبر آب‌داده ، از نار آن جز شمار و زخم روزگار چه توقع کنی ؟ و جامی »
« را که بزهر قاتل آکنده کنی ، شراب بابل از آن چه طمع داری ؟ و اعتذار »
« و استعفار بعد از انارت نارمرهمی است که بر گشتگان طمان و ضراب بهند و »
« بوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند . » (تاریخ جهانگشای جوینی)

آن خوئی که انسان را بکمک‌کاری و امانده و دستگیری افتاده یا توان‌دادن بناوان و یاسیر نمودن و پوشش بخشودن ، بگرسنه و برهنه میکشاند ، این دزدان

خدا پسند را عاطفه بشناسید و بکوشید که در این منش سرآمد و پیشرو گردید .

« این سیرین یکی را پرسید که چگونه ای ؟ گفت : چگونه باشد کسی »
 « که یانصد درم وام دارد و جمعی عیال دارد و در دنیا هیچ چیز ندارد ؟ »
 « این سیرین در خانه شده ، هزار درم آورده بدو داد و گفت : یانصد درم »
 « در وجه وام کن و یانصد درم در وجه عیال و عهد کردم دیگر هیچ کسرا نگویم که »
 « چگونه ای و این از آن کرد که نرسید اگر بیمار او نکند در رسیدن منافق بوده باشد »
 (کیبای سعادت)

این سیرت بهشتی که عاطفه اش نامند ، همه جا با انسان همراه است و در هر هنگام راه برداری و کار و رهبر خوش کردار است . عاطفه هیچگاه از آدمی جدا نگردد مگر در برخی از زمان که پایمال منفعت پرستی و اسیر آز جوئی و حرص و رزی میگردد ، در اینگاه باید گروهش بخرد پاینده و منش سلامت رو نمود و عاطفه ذاتی را بر ناپسندی های عارضی برتری داده ، وجدان و خرد را بدین روش آسایش بخشود

و این بند از کلیله و دمنه یاد آور میشود :

« بر همگنان واجب است که : کار های خویش بر مقتضای رأیهای صائب پردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمرند و در میدان هوا عنان گرو بگیرند و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت بجویند ، تا همیشه مستعد قبول اقبال و دولت توانند بود . »

بر آن باشید که اندیشه را همواره پیرو عاطفه نمائید ، تا اندیشه های زیان آور بمردمان را بر خویش مستولی ندارید و زندگانیرا بر صرف قمع پرستی استوار نسازید که : پیروی از قمع جوئی تا آنجا بایسته است که مورث زحمت و آزار کسان نگردد . کسیکه عاطفه و دیگر منش های پسندیده انسانیت را در خود گرد آورد میتواند با ستردن سرشك از رخسار بیچارگان و یا دستگیری از دست رفتگان و

نات و خورش رساندن به پینوایان ، بلند ترین نمونه رستگاری و نیکی را در پیش چشم مردمان گذاشته و نام همیشگی از خویشتن در مردی و مردمی پایدار دارد .

« هر که در نعمت او محتاجان را مشارکت نتواند بود ، در ذمّه توانگران »
 « معدود نگردد و آنکه حیات در بد نامی و دشمن کلامی خلاق گذارد او در جهله زندگان »
 بر نیاید . (کلبه و دمنه)

آن زبردست که زبردستان خود را نوازش و دلجوئی نموده و همواره بنیکوئی سخن و مدارا با مردمان رفتار میدارد ، این مهر ورزی و خوش منشی را تنها در روی عاطفه پدید داشته و روی هر فتنه زندگانی اگر با عاطفه سرو کار نداشته باشد بس ناگوار و ارزنده نخواهد بود :

گردهدت روزگار دست و زبان زینهار دست درازی مجبوی چیره زبانی مکن
 با همه عالم بلاف با همه کس از گزاف هر چه بدانی مگوی هر چه توانی مکن
 (ضیاء پشاور)

خجسته خوی عاطفه را باید در همه مردمان برومند نمود . زندگانی برون از عاطفه ، ناسودمند و نهی از حقیقت و صفا و بس ناچیز و رنج انگیز است . عاطفه پیشوای خوبی و نیکو کاری است . بسا در اثر استیلاي عاطفه از بسی ناروایی ها و نیره کاری ها ، بلکه خون ریزی ها جلوگیری شده است و یگانه جلوگیری خشم و غضب و ناپدید ساختن بسیاری از بد اخلاقیها عاطفه است :

عاطفت شاهدیست طاق از غم که جهانست از او بشادی جفت
 هر کجا عاطفت طیبی کرد خلق در بستر سلامت خفت
 شد بساط نشاط بر چیده تا ز گیبی جمال خویش بهفت
 چیره زانگشت بر جهان غم و درد که جهان ترک مهر و عاطفه گفت
 (وحید)

و در حدیث آمده .

« الشَّفَقَةُ عَلٰی خَلْقِ اللَّهِ . »

باشنایان و دوستان در نگهدستی کمک کار شدن و پرسش بنوایان کردن و بحال آنان رسیدن و بدرخواست مردمان افتاده بر خاستن و خویشاوندان را خوش داشتن و فزون تر از همه دست بسر و صورت یتیم کشیدن و به پدر مرده نوازش نمودن ، پایه استوار مردمی و فرخوی راد منشان با عاطفه است :

دگر کودکایی که بینی یتیم	پدر مرده و نیستشان زر و سبم
زنایی که بی شوی و بی پوشش اند	که کاری ندارند و بی کوشش اند
برایشان ببخش آنهمه خواسته	بر افراز جان روان کاسته

(فردوسی)

« لیکن دل را چنان آفریده اند که چون در وی ارادی و خواستی پدید آید ، چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل نابت تر و محکمتر شود ، »
 « مثلاً چون رحمت به یتیم در دل پدید آید اگر دست بسروی فرود آرد ، آن رحمت ،
 « قویتر گردد و آگاهی دل زیاد شود . » (کبیای سعادت)

اگر بشر دارای عاطفه نباشد از هر جانور درنده ای بد کردار تراست و این است دو نمونه از دو شهریار پیدادگر و باعاطفه :

« چنین خواندم که : در دویمین هنگام که چنگیز خان ، خون فرمان بکشتر هام ،
 « و تاراج نیشابور داد و در آن وهله مرز و بوم آن شارسان با خاک برابر گردید و ،
 « دیاری نماد مگر آنکه بدیدار نیستی رفت ، یکی از سر کرده ها جگونی کشتر ،
 « عمومی رادر محضروی رزبان میراند و ماجرا را باز گو می کرد و گفت : در خانه ای ،
 « شدم و همگان را از دم تیغ گذراندم ، اتفاقاً سپسین آنها کودکی بود که بالبان ،
 « بر از خنده بمن مینگریست . نوک نیزه را آهسته بدهاش بردم ، آن شیرخوار ،
 « بگمان اینکه پستان مادر است ، آهن سرد را مکیدن گرفت . از این رفتار ،
 « کودك عاطفه ام بجنبش آمد و ردبک بود از خون او در گذرم ، ولی نسایم ،
 « عاطفه نگشته نیزه را بگلوگاهش فرو برده کارش بساختم ، چنگیز خان از ،

« شنیدن این گفتار دژم گشته و گفت : سر کرده ای که رقت آرد و گرد عاطفه ،
« گرایدم را شاید . با نفور فرمان بکشتمش صادر کرده و بموقع اجرا گذاشته »
« شد ، با دیگران تکلیف خویش بیکو شناسند » .

« سلطان سنجر خاقان در درجه ای بود که صاحب تاریخ آل ساجوق »
« گوید که : خود برای امین مشاهده نمودم ، در حینی که سرادقات سلطان در »
« **النگ رادگان** بود ، صفوری در ستون شاه پانه آن چادر آشیانه کرده بود . سلطان ،
« در محل کوچ بر آن واقف شد و ترحم بر حال آن صفور فرموده ، شامیانه را ،
« هم حنان بجا باز گذاشت و فراشی را عمداً جهت حصات آن باز داشت که تا ،
« برنده بچه خود را نراند فراش از محنت انتظار نرهد » .

(تاریخ نگارسان)

و اینست رشحه ای بز عواطف طبیعت :

« هنگام اسجار بر اغصان اشجار بابلان در موافقت فاخنگان و قماری ،
« شیون و نوحه گری آغاز کردند و بر باد جوانابی که هر نوبهار بر چهره انوار ،
« و ازهار در بساتین و منزلهات مکش و غمگسار بودندی ، سحاب از دیده ها ،
« اشک میبارید و میگفت : باران است و غنچه در حسرت غنجان از دل تنگی ،
« خون در شیشه میگرد و فرا مینمود که خنده است . گل بر تأسف گلرخان ،
« بنفشه عذرا جاء ، چاک میگرد و میگفت : شکفته ام . سوسن در کسوت سوگواران ،
« ازرق می پوشید و اغلوطه میداد که آسمان رنگم . سرو آزاد از تلهف هر ،
« سرو نامتی خوش رفتار بممد آه سردی که صباح هر سحر گاه بر میکشید پشت ،
« دوتا میگرد و آنرا تبختری نام نهاده بود و روفاق او خلاف از پریشانی سر بر ،
« خاک نیره مینهاد و از غصه روزگار خاک بر سر میگرد که فراش چمنم . صراحی ،
« غرغره در گلو انداخته و چنگ و رباب آواز در بر گرفته بودند »

(تاریخ جهانگشای جوینی)

و شاعر شیوا ، فرخی زابلی گوید :

اخلاق روحی

نیینی باغ را کز گل چگونه خوب و دلبر شد
نیینی زاغ را کز لاله چون زیبا و در خور شد
زمین از نقش گوناگون چو دیبای مشجر شد
هزار آوای مست اینک بشغل خویشتن در شد
تذرو جفت گم کرده کنون با جفت همسر شد
جهان چون خانه پربت شد و بوروز بت گر شد
درخت آورد از دینار و از گوهر توانگر شد
گوزن از لاله اندر دشت هم بالین دلبر شد
ز هر پیغوله و باغی نوای مطربی بر شد
دگر باید شدن ما را کنون کافاق دیگر شد
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

حکایت :

«گودرز گفت: هر سرهنگی علم خویش بپا کند و کشتگانرا زیر علم
بفکند و اسیران را گرد کند، سرهنگان هم چنان کردند تا کیه خسرو و برهر علمی
بگذرد و بداند که آن سرهنگ چه کرده و چند کشته است و چند اسیر کرده؟ و
گودرز با همه لشکر پیش کیه خسرو باز شد. سرهنگان همه پیش او پیاده
برفتند و کیه خسرو بلشکر گاه اندر آمد بجای حرب و بر همه علم ها همی
گذشت، چون به علم گودرز رسید پیران را دید که: سپهسالار ترکان
بود و کیه خسرو را پرورده بود، آنجا افکنده و کشته شده. کیه خسرو را دل بر او
بسوخت و یاد آمدش آن، پروردن او و بیکوئی هائیکه بجای او کرده بود،
عنان باز کشید و بر سر او بوسه داد و آب از چشم فرو ریخت و گفت:
ای بزرگوار مرد و ای کوه بلند که دست کس بتو نرسیدی و ای درخت برومند

که همه کس را از تو منفعت بودی . نه ترا گفتم که : از پیش لشکر من باز پس شو و با سپاه من حرب مکن و خود را پیش افراسیاب متعهد کردی . ای راست زبان و ای وفاکن با اندام ، آخر بمگر افراسیاب فریفته شدی و بر وفای او پیش سپاه من آمدی تا هلاک شدی . دریغ آن علم و فهم تو . دریغ آن زبان راست و وفای تو . پیش سپاه من چرا آمدی ؟ همی میگفت و میگریست تا از آن علم بگذشت .
(تاریخ طبری ، ترجمه بلعی)

وجدان ، یا پرتوی از فروغ یزدان :

حکمای الهی بر آنند که : وجدان نخستین عطیه خدائی است که بشر بدان سرفراز و سرپیچی از فرمان وجدان گناه و فرمانبرداری از وی موجب آرامش روان و آسایش ضمیر است .

آنچه را که نیروی درونی ما از خوبی و بدی یابنده میگردد ، این یابنده گشتن از راه وجدان بعمل میآید و رویهمرفته باید دانست که وجدان يك اصطلاح فلسفه - ایست که دارای معنای مختلف بوده و همه آن تعبیرها و معنایی که در این مورد شده است ، همگی آنها مربوط بقوه فکریه است که جدا کردن حق از باطل و راست از کج را بتواند داد .
یا چنانکه گفته اند :

وجدان بیشتر بوسیله الهام ، یا آنچه دفعهٔ بدل راه مییابد و در اندیشه میگذرد ، حکومت نموده و چگونگی اخلاقی هر کرداری را به نیکوئی بر آورد نموده و اندیشهٔ زیاد در روش تشخیص دادن و حکم نمودن وجدان اثر پذیر نیست

واژه وجدان رویهمرفته دارای این مفهوم است که :

هر کردار و رفتاری ذاتاً خوب و پسندیده است یا بد و ناپسند ، این بدی و خوبی را وجدان در نخستین وهله مشخص میدارد ، بهمانگونه که چشم میبیند و گوش میشنود .

ودانایان اخلاق بر آنند که وجدان در همهٔ داوریهائی که مینماید معنأ روآور

پاسای اخلاق بوده و از همه جهت ، وجدان بصیرت مستقلی است که از جریان قوانین اخلاقی تفاوت مینماید .

باید بر این پندار پایدار مباد که وجدان در مورد هر داوری و حکمیتی حکومت بدوی است و تفاوت وجدان از نظر وفق دادن قوانین عمومی و رسوم دینی تفاوت بسیار دارد . در مورد آنانکه ذهنشان انباشته بتعصب و آمیخته بخرافت است ، یا آنکسان که پیراسته از این نابخردهها هستند ، تفاوت میگذارد و در این دو مورد مختلف دو گونه حکومت را بکار مینماید . حتی در طرز تعلیم و تربیت و آموختنی های دینی و بعضی از عادت های دیگر نیز روش تفاوت وجدان تغییر پذیر است ، چنانچه وجدان یکنفر مسلمان راضی بدو زن داشتن در يك زمان بوده و وجدان یکنفر مسیحی رضایت باین کردار نمیدهد ، بهمین گونه است در ارت و برخی دیگر از قوانین دینی و پاره ای از عادتها .

و این است تعبیر از وجدان در کتاهای آئینی باستان :

« ای اهورا مزدا ، ای اشای زیبا ، ما خواستاریم آن چیزی را از برای خود برگزینیم و بآن اندیشه و گفتار و کرداری را بجای آوریم که در میان اعمال موجوده برای هر دو جهان بهترین باشد . » (هفت تن پشت بزرگ)
و نیز وجدان را قوه ای مرکب از همه حواس باطن و ظاهر بشناسید که همه گاه فرمان روای کردار ما بوده و هر گاه کاری ناپسند سرزند ، آن درك کننده ای که آن کردار نزدش ناپسند آمده آرا وجدان بداید .

وجدان همیشه بما راست گفته و راه راست و رستگاری را بما نشان میدهد ، بشرط آنکه فرمان پذیر بوده ، و بر خلاف راه برداری وجدان رفتاری نکنیم

در ماورای : فکر ، ادراك و عقل آدمی حقیقت های اسرار آمیزی وجود دارد که چشم معنی و دیده درون نیز از پی بردن و راه یافتن بآن در مانده و زبون است و تنها وجدان است که بوسیله آن حقیقت های پنهانی رهبری میگردد . اگر

تعصب و نادانی بر وجدان چیره نگردد و این فروغ نابان ایزدی دستخوش موهوم پروری قرار داده نشود ، وی از بیشتر بدروشی ها جلوگیری مینماید . وجدان اگر آزاد گذارده شود ، بهترین رهنمای نیک اندیشی و خوش رفتاریست . برای بشر راه نجات و گشایشی بهتر از فرمان برداری از وجدان یافت نمیشود ، زیرا که ممکن است : عقل و تدبیر گاهی مقهور هوای نفس گشته و آدمیرا بفریبند ، ولی وجدان برای همیشه از این کردار برکنار است .

هر گاه که دوچار تزلزل اندیشه و گرفتار تردید عقیده گشتید ، عاقبت در آنست که رام و فرمانبر وجدان شوید و بر آن باشید که وجدان سعادت را بشما نمایان ساخته و در پیشگاه وجدان جز دهش و انصاف و دیگر نیکی ها یافت نمیشود ، چرا که : وجدان بمآند چراغ فروزانیست که در پیشاپیش عقل نور افشانی مینماید .

و آزمایش مردمان با وجدان را نکارش دهنده کلیده و دمنه اینگونه گوید :

« ده تن را نشاید آزمود ، الا درده موضع :

شجاع را جنگ ، بزرگ را در کشاورزی . مخدوم را در ضحرت . بازرگان را وقت حساب . دوست را در احتیاج . اهل را در ایام نکبت . زاهد را در احراز توابع و صلاح و عزیمت کسی را بترك مال و زبان و بگفت از سر قدرت در نخویشتن داری . »

اگر آدمی دارای وجدان نباشد و این بخش خدائی بر روان فرما روائی نماید ، آن آدمی در زندگانی جز سیاه کاری و تیره روزگاری خود و دیگران و گرویدن بکردار های زشت مردمی آزار نشانه و اثر دیگر نخواهد داشت .

وجدانست که بیشتر کسان را از بد کردن باز داشته و خیانت ورزیرا در دیده های پنا دژخیم و شواهر من آسا جلوه گر میسازد .
و این است نمونه ای از بی وجدانی ،

« از تقریب هشت کس حذر واجب است :

اول - آنکه نعمت منعمان را سبک دارد . دوم - آنکه پیجویی در خشم شود . سوم - آنکه بصر در از مغرور باشد و خود را از رعایت حقوق بینیاز بدارد . چهارم - آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده و سهل نماید . پنجم - آنکه احکام خویش بر عداوت نهد ، به براستی و دیات . ششم - آنکه هوا قبله دل سازد . هفتم - آنکه بی سببی در مردم بدگمان گردد . هشتم - آنکه بقلت حیا معروف باشد و بشوخی و وقاحت مذکور (کلبه و دمنه)

وجدان نیکوترین لطیفهٔ اسانیت که رهبری میکند ما را بخوبیها و کردار و کفار ما را همه گناه بدیدهٔ قضاوت نگریسته و بر همگان لازم است که پیروی از فرمایش نمایند ، بدین رو بایستی وجدان را آزاد گذاشت و عقیده را نیز آزاد بار آورد تا این دو بتوانند بدرون بیشتر از کارها آگاه گردیده و برون از هر قید آزادانه حکومت نمایند و شایسته ترین خدمت در جامعه آنستکه در راه آزادی وجدان بعمل آید .

هماره وجدان امر میدهد که سود خویش را در بر تو بهرهٔ عموم بدست آورده و برای فح نیرزندهٔ شخصی از خیر عمومی نگذشته و از کارهای ناسودمند و زیان آور مردمان خودداری کنیم .

حکایت :

« مشهور است که : لیت صفار درودگر بچه ای بود که همتش کمند تسخیر بر کنگرهٔ کاخ فلک انداختنی و همواره سمند شجاعت در میدان شهامت تاختی و سرش بدان شغل دنی فرود نیامده از سلاح ورزی بشب روی و عیاری روی نهاد ولیکن در آن کار شیوهٔ اصاف مرعی میداشت . از جمله شبی بر خزانهٔ درهم بن نصر والی سیستان دست یافته جمیع درهم و دینار و جہات بی شمار بیرون آورده ، در آن اتنا نظرش بر گوهری شفاف افتاد بگمان آنکه درسی است نمین در دهان افکنده چون داست که نمک است حق آن را ملاحظه نموده ، آن جہات را بجای گذاشت و هیچ نبرد :

زخم که از خون تو گوید سخن چونکه نمک خورد بپندد دهن
خازن که بر این مقدمه خبر یافت تعجب کنان آن واقعه را به درهم عرض نمود ،
درهم همان روز منادی کرده دزدان را امان داده لیث حاضر شد . از او منشأ
ببردن اموال سؤال رفت . او حکایت همبگرد و رعایت حق آن بیان نمود .
لاجرم ملك را مستحسن افتاده او را تربیت ~~س~~کرده بمرتبه حجابت رسانید .
(تاریخ نگارستان)

اما جوانمردی :

همی نیکوئی ماند و مردمی جوانمردی و خوبی و خرمی
(فردوسی)

« بدانکه جوانمردی آنرا رسد که چند گونه هنر او را بود . اول : آنکه »
« دلیر و مردانه بود و بهر کار شکیب و صادق الوعد و پاک عورت و پاک دل و پاک »
« دین و زیان دیگران را از بهر سود خویش نخواهد و بر اسیران دست نکشد »
« و بیچارگان را یاری کند و بدکنان را از بدی باز دارد و راست گوید و راست »
« بشنود و داد از تن خود بدهد و بر آن سفره که بان و نمک خورد بد نکند و »
« نیکی را بدی جزا ندهد ، بلکه اگر تواند بدی را نیکی جزا دهد ~~که~~ »
« گفته اند :

« بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من ~~صی~~ »

(قابوس نامه)

اصل جوانمردی گذشت از خواسته و مال است و جوانمرد برتر از دهش پیشه
و بخشنده کار است ، بدانر و که سخنی اندکی از اندوخته یا آنچه را که بدست میآورد
میبخشد ولی بسیار دیده شده که جوانمردان از همه دارائی و توانگری خود گذشته
و برای هستی بخشودن بدیگران بنیستی رسیده اند و از دهش مال و جان خود برای
آسایش و نجات دیگران دریغ نوزیده اند .
و این کریمه قرآنی خود رهنمای به جوانمردیست :

« لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ . »

جوانمردی از کارها بهتر است	جوانمردی از خوی پیغمبر است
دو گیتی بود بر جوانمرد راست	جوانمرد باش و دو گیتی تراست

(عنصری)

ایرانیان باستانی نگواهی تاریخ ، همه در جوانمردی و مروت در جهان آوزه بوده و این منش پسندیده را در کشور پایدار داشته بودند و مین ما ، ایران ، هیچگاه از جوانمردان مروت پیشه نهی نبوده و نخواهد بود و جاوید دارند سخن ، فردوسی ایگونه اندرز دهد :

جوانمردی و راستی پیشه کن همه نیکوئی اندر اندیشه کن
 آن کس که برای رهائی غرق شده بازو میگشاید و خویشتن بهلاکت میاندازد
 جوانمرد است . آن کو بدستگیری افتاده بر میخیزد ، جوانمرد است آن نیک منش
 که کسان را از سوختن میرهاند و خویش را با مرگ هم آغوش میدارد ، جوانمردش
 باید خواند و جوانمردان را در آن دانشمنداند که برای فراهم ساختن آسایش بشری
 در راه دانش و صنعت قدم مردی رسا کرده و بهلاکت نزدیک و گاهی بدیار نیستی
 بی سپار میشوند ، این بخردان سود بخش رهبران و پیشوایان جوانمردی در گیتی
 بشمار میآیند :

بمردی همی ز آسمان بگنرد	همی خویشتن کهتری نشمرد
-------------------------	------------------------

(فردوسی)

و گفته اند :

« اصل جوانمردی سه چیز است : اول - آنکه هر چه بگوئی بکنی . دوم - آنکه خلاف راستی بکنی . سوم - آنکه شکیب بکار بندی ، زیرا که هر صفتی که تعاقب جوانمردی پذیرد این سه چیز است . »

جوانمرد پیشرو نیکو کاری است و بدون آنکه توقع دارندش و بچکمک بخواهندش ، دستگیر و اماندگان در تنگدستی و بیچارگیست :

که سفاک خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد
کسی را که همت بلند او فتد مرادش کم اندر کند او فتد
چو سیلابریزان که در کوهسار بگیرد همی بر بلندی قرار
(سعدی)

« یقوب بن ایث معلل ، مردی بود مجهول از روستای سیستان ازده : قرنین »
« و چون بشهر آمد روی گری اختیار کرد و همی آموخت و ماهی به پانزده درهم »
« مزدور بود و سب رشد او آن بود که بدانچه یافتی و داشتی ، جوانمرد بودی »
« و با مردان حوردی و یز با آن هوشیار بود و مردانه . همه خویشان او را »
« حرمت داشتی و بهر شغلی که بیفتادی میان هم شغلان خویش پیشرو ، او بودی . »
(تاریخ گردیزی)

جوانمرد زان بسحن چینی و تهمت نیالاید و درست کار و پارسا و نگهبان
آبرو و شرافت است . در آئین جوانمردی ناموس ~~ص~~کشی و حق شکنی گناه و
جوانمرد همه چیز مردمان با دیده با کدامن و خوشدلی نگریسته و هیچگاه کام
از وادی پرهیزکاری فراتر نمینهد .

و پیر روشن بین ، **ابوالحسن خرقانی** فرماید :

« جوانمردی در نایست که از سه چشمه تشکیل میشود :

یکگی - سخاوت ، دوم - شفقت ، سوم : استغنا .

(تذکرة الاولیاء)

جوانمردان که از خود درستگاشد	بکنج بیخودی بنشسته گانند
ز قید طمع و کید نفس پاکند	براه درد و گوی عشق خاکند
نه زیشان در دل مردم غباری	نه از مردم بر ایشان هیچ باری
چو شب خسبند بیکین و سبزند	سحر ز انسان که شب خسبند خیزند

(جامی)

و شیخ شبلی فرماید :

« جوانمردی آنست که خالق را چون خویشتن خواهی ، بلکه بهتر . »
(تذکرة الاولیاء)

اخلاق روحی

و جنید بغدادی فرموده است :

« جوانمردی آنستکه از بی بضاعتان تفرنگی و با توانگران معارض نباشی
(تذکرة الاولیاء)

حق گذاری و سپاس داری شیمة جوانمردی است و نیکو تر خوی را در
جوانمردان توان یافت ، چرا که دیده شده که در هنگام تنگدستی و تهی مایگی ،
جوانمرد آنچه را که داشته ، بدرماندگان و بانوانان بخشیده و در برخی پیشامدهای
سخت و ناگوار برای تندرستی دیگران از جان خویش در گذشته ، چنانکه :
جوانمردی را گویند که در پیابان گرم سوزنده آب نوشیدنی خود را بتشنه ای گرم
کرده و خود جان سپرد :

جوانی پاک باز و پاک رو بود	که با پاکیزه روئی در کرو بود
چنین خواندم که در دریای اعظم	بگردابی در افتادند با هم
چو ملاح آمدش نادست گیرد	مبادا کماندران سختی بمیرد
همیگفت از میان موج و نشویر	مرا بگذار و دست یار من گیر
	(سدی)

و اهل دل ، محمد فضل گوید :

« جوانمرد آنست که در وقت احتیاج ایثار و افضال کند ،
(تذکرة الاولیاء)

و محمد پسر علی ترمذی گوید :

« جوانمرد آنست که در هیچ مقام دامن کسی را نگیرد .
(تذکرة الاولیاء)

دیگر از آئین جوانمردی گذشت است . در پیشگاه جوانمردان هر کس از
کرده خویش پوزش خواهد ، از وی در میگذرند ، اگر چه دست بخون آلوده
باشد :

جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باش	چو حق با تو باشد تو با بنده باش
مروت نباشد بر افتاده زور	برد مرغ دون دانه از پیش مور
	(سدی)

جوانمرد دل و زبان برابر دارد و گرد دورویی و کینه نوزی نگردیده و همیشه راستگو و سرفراز و خوش نام است .

« تا توانی دروغ بگوئی و کسیکه بر جوانمردی تو معتقد است اگر عزیزتر »
« کسی از تو باشد و قویتر دشمنی باشد ترا ، چون گناه خود مقرر شود و معذرت »
« خواهد آید در کار او جان بکوشی و هرگز بر انتقام مشغول نشوی که بیرحمی »
« و بیرونی و بی اصفی در جوانمردی نیست » (قابوس نامه)

رهروان پرورش و دانش آموزان دیرستانها و قزوترا از همه پیش آهنگان
را سزد که سرمشق و نمونه جوانمردی بوده و این فرخوی ایرانی را همیشه
پرومند و پایدار دارند :

بزرگان و خداوندان معنی	یکی پند از من سرمست گیرند
بگناه آنگاه دولت یار باشد	که پا افتادگانرا دست گیرند

(سلطان سنجر)

حکایت :

« چون دوازده سال افراسیاب بر ملک ایران مستولی شده و شاه مینوچهر
فرار نموده بدرید . طبرستان در آمد و افراسیاب در ملک ری نزول کرد . نوعی
که صاحب تاریخ طبرستان : سید ظهیر مازندرانی میفرماید که : در مدت مذکور
هر شب مینوچهر نزل و علوفه بلشکر افراسیاب میفرستاد و روزانه را باز جنگ
میکرد . چون افراسیاب حال جان دید گفت : مینوچهر دیوانه است و با
عاقل ترین مردمان است ، شب علوفه میفرستد و بروز جنگ میکند ، باعث بر
این امر چیست ؟ و این مینی را بخدمت شاه مینوچهر نوشت . مینوچهر در
جواب نوشت که : رسم جوانمردان این است که شب اگر بیگانه در ملک خود
بینند او را مهمان تصور کنند . چون روز مهمان نرود و دعوی ملک نماید با او
جنگ کنند و مینوچهر فرمود که : از خانه ساختند از جمیع اشیای مازندرانی و
با این جواب نزد افراسیاب فرستاد و نوشته دیگری با این اسباب فرستاد که :

اخلاق روحی

حکمای طبرستان جمیع اشیا ئیکه در ربع مسکون یافت شود در طبرستان یافته اند، الا فلقل که میباشد از عراق باین ملک آید و آن ملک را الحال شما متصرف شده آید، بدل فلقل نره قرار داده اند که برخوان ما باشد. دیگر ما را بآن ملک هیچ احتیاجی نیست. پس چون مکتوب با اسباب مذکوره بنظر افراسیاب و اعبان ترکستان در آمد، همه یکدل شدند و به افراسیاب گفتند که: شهریار سلامت الحال مدت دوازده سال شد که از اوطان خود بر آمده ایم و در ایران بسر میبریم بامید اینکه شاید دشمن را بدست آریم. ایک یقین شد که هرگز مینوچهر شاه بدست ما نخواهد افتاد. چون افراسیاب نیز بتگ آمده بود دیگر قرار بصلح شد و مینوچهر پسر خود: ارش را بخدمت افراسیاب فرستاد. افراسیاب سر و پشایی ارش را بوسه داده در کنار خود جای داد.

(بُجیره)

گفتار نخستین

خود شناسی

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

(حدیث)

روان شناسان بر آمد که نخستین مرحله انسانیت خود شناسی و پی بردن
براز های نهفته در زندگانی و مافی الضمیر خویش است .

این گوهر تابناک آفرینش که آدمیش نامند ، اگر خویش را چنانچه سزاوار
است بشناسد و براز های نهفته در خود پی برد و بداند که توانائی بشر را پایانی
نیست ، بکسره بسر منزل بی نیازی و نیک فرجامی میشتابد و دیگر تن را در زندان
هوا و هوس و آز و خشم و بغل و حسد و دیگر نارواییها بندی میدارد . آنکس
که بحقیقت آدمیت راه یافت و آگاه بر غریزه های درونی خویش گشت ، همواره
تکیه بر خود نموده و هیچگاه در پیش آمد ها زبون و وامانده نمیکردد .

باید در خود فرو رفت و به نتیجه زنده زیستن و پایداری ماندن پی برد و بخود آمد
و از نیروی درونی خویش یاری جست و برای مردمی و جامعه سودمند و برومند
بود و مسئولیت زندگانی را بایسته و دانسته تا انجام آن پایان آورد :

تو خود را می ندانی کیستی تو	بگو تا در جهان بر چیستی تو ؟
نوئی تو بگو آخر کدام است	تنی یا جان ترا آخر چه نام است ؟

تو این ریش و سر و سبالت که بینی
 زهی نادان که خود را جسم دایی
 توئی جان سخن گوی حقیقی
 بچشم سر جمالت دیدنی نیست
 صفات از صفت های خدائیت
 تو پنداری توئی نی نی نه ایلی ؟
 رها کن این سخن زیرا که جانی
 که با روح القدس دارد رفیقی
 کسی کو بددرویت چشم معنی است
 ترا این روشنی زان روشنائیت
 (ناصر خسرو)

اگر بحقیقت بهفته در خویش آگاه شویم و بکنه هستی و پیدایش خود بینا
 گردیم ، آنگاه است که برگزیدگی تمام انسانی را بر دیگر آورده شد ما پایدار
 ساخته و هم پیوند بودن با فرشتگان را در پیروی بیک اندیشی و نگر کرداری آشکار
 داشته و نیروی خدا داده خویشتن ، سبب پسايش : اندیشه ، خرد و دیگر حواس
 آشکارا و نهانرا خواهیم داشت :

مدی در خود نگر تا کیستی ؟ از کجایی و ز چه جایی ، چیستی
 بهره عمری در اینجا زیستی جمع هستی را بزنی بر نیستی
 از حیالت تا خبر دارت کنم
 (صفی علیشاه)

« اسان در وجود آمد ، هر چه در عالم جماد و بات و حوان بود با خویشتن »
 « آورد و قبول معقولات بر آن ز نادت کرد و عقل بر همه حیوانات یادشاه شد »
 « و جماله را در نحت نصرف خود آورد . از عالم : جماد ، جواهر و زروسیم زینت »
 « خویشتن کرد و از : آهن و روی و مس و سرب و آرزیز ، اوانی و عوامل ، خویش »
 « ساخت و از عالم بات ، خوردنی و پوشیدنی و گستردنی ساخت و از عالم حیوان »
 « مرکب و حمال کرد و از هر سه عالم : داروها برگزید و خود را بدان معالجت »
 « کرد . این همه تفوق او را بچه رسید ؟ بدانکه معقولات را بشناخت و بتوسط »
 « معقولات خدای را بشناخت و خدای را بچه شناخت ؟ بدانکه خود را »
 « بشناخت : من عرف نفسه فقد عرف ربه . »
 (چهارمقاله عروضی)

دانا یان گویند که : پایه رستگاری و نیک فرجامی بر خود شناسی استوار است ، اگر کسی خویش را شناخت و نیروی درونی و چگونگی خود پی برد و آنچه در وی میباشد راه یانت و بگناه بلند روح و نفس آشنا گردید ، از فزونی و توانائی خویش ، بسزا فایده جوئی نموده و این آگاهی ویرا بر آن مبادارد که برومندی و فرهی را یا بنده گشته فایده بخش مردمی و سودمند بجامعه گردد .

باید درنمیز ، نفس از جسم و روح از کالبد کوشنده گشت و بر آن شد که : نفس در شریرتوی است مملکتی که بدان تا شش از جسم جدا میگردد و هر آن کس که بگناه ارجمند ، نفس و بی آلاشی آن آگاه آمد ، بشر بت و انکویت را با هم آمیخته دارد :

أَقْبِلْ عَلَى النَّفْسِ وَأَسْتَكْمِلْ فَضَائِلَهَا فَأَنْتَ بِالنَّفْسِ لِأَلْجِسْمِ إِنْسَانٍ
(الفصح ثمنی)

و چه ارزنده نگاشته است ، استاد داننده محمد غزالی :

« اگر خواهی که خود را بشناسی ، بدانکه ترا از دو چیز آفریده اند . یکی : این کالبد ظاهر است که آنرا تن خوانند و آنرا بچشم ظاهر توان دید و یکی : معنی باطنی که آنرا نفس گویند و جان گویند و دل گویند و آنرا بصیرت باطنی توان دیدن و شناختن و بچشم ظاهر توان دید و حقیقت تو ، آن معنی باطنی است و هر چه جز آنست همه طمع و لشکر ویند و خدمتکار ویند و ما آنرا دل نام نهادیم و چون حدیث دل کنیم ، بدانکه حقیقت آدمی میخوایم که گناه : او را روح گویند و گناه : آنرا نفس گویند و از این دل ، نه گوشت پاره ای می خواهیم که در سینه نهاده است از جانب جیب که آنرا قدری نباشد و آن ستوران و مرده را نیز برد و آن را بچشم ظاهر توان دید . » (کمای سعادت)

چنانچه بدن در پدید گشتن درد و چیره شدن باحوشی ناتندرست و رجوع میگردد ، نفس نیز بهمانگونه در پیرو بد کرداری و بد اندیشی فرسوده گشته و زین سپس بدروشی و هوا و هوس ها فزونی یافته و در این میان خوی ناستوده حیوانی بر خجسته منش آدمی برتری خواهد جست . بدینرو باید تن را گرفتار روش ناپسند و رفتار ناسودمند نداشت . برخی عادت های ناروا هر اندازه که در

بن اندیشه و کانون ادراک جای گیر شوند و ریشه دوانند ، باز می‌توانست آنرا بر انداخت و اندیشه را از آن رهائی بخشود و دوباره بخود آمد و پیرو حقیقت گردید و آنگاه که یابنده حقیقت شویم دستکاری و کامیابی را بما نمودار خواهد ساخت . اگر این اندیشه را نیرو بخشیم که بر معنویات خود دسترس پیدا نمائیم و بخرد را بردیگر پندار های درونی خویش فرمانروا سازیم و رویهمرفته اختیار دار و مالک نفس خود بشویم در آسایش همیشگی غنوده و در بهشت آرایش خاطر زیست خواهیم کرد .

« چگونه سلامت تواند بود کسیکه مالک نفس خود تواند بود و اسیر فرمان
 « دیگران و همیشه بر جان و دل خود لرزان يك نفس می بیم و خطر نرید »
 « و يك سخن بی خوف و فرع نگویید » (کلبه و دمنه)

یعنی خود را بدان که دانی همه را	آئینه جسم و جانی همه را
از خود بشنو که ترجانی همه را	رازد و جهان و مرده و زنده آن
(سحار)	

اگر آنگونه که شایسته است بخود آئیم و بر از های زندگانی آشنا گردیم و خویشتن شناس شویم ، تا این اندازه عنکبوت آسا در بوالهوسی نتانیده و در منجلاب از ورزی و طمع پروری و کینه توزی و دیگر از پلیدیها غوطه ور نمیگردیم و در جای دیگر گفته شد که در فرموده های آئینی آمده که : اگر آدمی رام شهوت زانی و از پروری نگرده ، بر فرشتگان برتری می یابد و اگر تن را فرما بر هوا و هوس دارد و نادانی بر خرد چیره سازد ، از چار پایان پست تر میگردد :

از ملائک سرشته و ز حیوان	آدمیزاده طرفه معجو نیست
ور کند میل آن شود به از آن	گر کند میل این شود پس از این

آدمی باید خود را بشناسد و خود شناسی را پیشرو بر آمدگی منس و بلندی

فرخوی خویش قرار دهد . باید در چگونگی پدید آمدن و پاپهنه جهان گذاشتن فرو رفت و از زندگانی چنانچه سزاوار است کامیاب و بهره بخش گردید و اگر خویشتن شناس شویم همه این گفتارها در بخش خود شناسی آسان میگردد :

بحیرتم که کجا آمدم چه جا بودم !
دریغ و درد که غافل ز حال خویشتم
(حافظ)

« فریدون که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت بفرزندان خود این »
« توفیق نوشت که : صفحات ایام صحیفه اعمار است و در آن نویسنده جز آنچه »
« بهترین اعمال و آثار است . » (بهارستان جامی)
آنگاه بی شناختن خود توانیم برد که ما را دانش رهبری نموده و پاکیزه داشتن روان دسترس یابیم ، جز این و تنها بخواستن و کردار با گفتار برابر نداشتن پوینده بمرادشوان گشت مگر آنکه دانستن نیز در دنباله خواستن کمک کارمان شود و بر آنشویید که : **توالتی شاخه ایست از دانائی :**

ای نقداصل و فرع ندانم چه گوهری	کز آسمان بزرگتر از خاک کمتری
دل بدمکن که تیرگی چار عنصری	خود بین مشو که آینه هفت کشوری
هم نوش خوشگوار و هم زهر قاتلی	هم لای یار گینی و هم آب کوثری
بنیانست مستعد نقش علو و سفلی	خواه آسمان و خواه زمین شومخبری
صورت بین که منبع صلصال اسودی	معنی نگر که معدن کبریت احمری
ایام را بموقف کونین بر زخی	آفاق را بمجمع بحرین معبری
هم در ثبات کرسی این نه مقرسی	هم در شعاع شمس این هفت منظری
نام تو در مدارج رتبت مقدم است	هر چند در مراتب تکوین مؤخری
هم مصدر وجود و عدم را تو مشتقی	هم اشتقاق کون و مکار را تو مصدری
از حیرت جمال تو دارند قدسیان	در یکدگر نظاره که یارب چه مظهری

هان نقد خود بسنج که میزان اعدلی
 قیمت شناس گوهر خود باش کآسمان
 از عقل سرمکش که مشریست مؤتمن
 ز نهار کج مرو که پرگار راستان
 سطر دوم ز احسن تقویم خود بخوان
 گردون با فاق کواکب درست کرد
 آن جهد کن که بمبدأ فزایدت
 از فرق دل اگر هفتانی غبار تن
 هان خاک خود ببیز که اکسیر اکبری
 نور تراست از بی سیاره مشتری
 برو هم دل منه که سفهی است مقتری
 در استوای جدول کونین مسعاری
 کاندر حساب هشتم این هفت اختری
 اول بنام نو سبج یك محضری
 چون در لسان قدس بانسان معبری
 چون خاک هم ز جوهر خود خاک بر سری

بگشا دهن که باغ فاك را تو غنچه‌ای
 چون موج می کشند مصلاى طاعت
 محبوبس حسن گل شده‌ای بیخبر از آن
 مینازد آسمان و زمین بر و جزد تو
 نی از مروت است که با خلق کاینات
 از رشته فریب و فسون در جناح خود
 شرمنده باش در نظر خود که خویشرا
 این صید گاه شاهسواران همت است
 شیری نه خون آهو و رو باه خوردن است
 ای بی خبر ز سود زیان این چه غفلت است
 همت نداری از به کند در جهان قدس
 بنما گهر که شخص جهانرا تو زیوری
 در لجه‌ای که باد یارد شناوری
 کز يك نگاه پرده نه جرخ بر ددی
 عار جهان شو که جهانرا ز مفخری
 بغض مجسمی و عناد مصروری
 بال مالك میند که عفریت منجگری
 میزان کل لقب بی و سشو دفتری
 شاخ گوزن حرص شکستی دلاوری
 گر دبو بال نفس دریدی غضنفری
 کافال مفروشی و ادبار بیخری
 قدر تو آسمانی و رأی تو محوری
 (قبضی دکنی)

آنانکه خویشان شناسند ، بخوبی آگاه بمنش های پسندیده خود بوده و چون
 بیرویش ستوده و نیک اندیشی اند ، رفته رفته بینمازی خوری پایدارشان گشته و هیچگاه
 تن بخواری و ناهمواری در نداده و همواره ، اریکه بزرگی و بزرگواری را
 نشینگاه دارند . هر کس شایستگی آنرا دارد که از نیروهای خدا داد خود

سودمند گردد و برای راه یافتن و بدست آوردن و بکار بستن این بیرو ، باید کوشش نمود تا خود شناس گشت . اگر بدین ارمان پویا شویم رستگاری زندگانی را بدانگونه که شایسته است بدست آورده ایم .

« حکمای بزرگتر که در قدیم بوده اند چنین گفته اند : »

« که از وحی قدیم که ایزد تعالی فرستاد به پیغمبران روزگار آنستکه مردم ، را گفت که : ذات خویش را بدان ، که چون ذات خویش را بدانی چیزی ها ، را دریافتی و پیغمبر ما علیه السلام گفته است : من عرف نفسه فقد عرف ربه و « این لفظی است کوتاه با معانی بسیار که هر کسبکه خویشش تواند شناخت دیگر ، چیز ها چون تواند داشت ، وی از شمار بهائم است بلکه بدتر از بهائم که « ایشانرا نیز نیست و ویرا هست . » (تاریخ بهمنی)

باید به خود آئی و در خویشتن فرو روی و زرف بنگری که کیستی و چیستی و برایچه آفریده شده ای و وظیفه های خود را در یتگاه آدیت و عالم حیات بشناسی ؟ و هرگاه زندگانی را بدینگونه ، ورد نازری قرار دادی و بمشاهدات حیات آشنا گردیدی ، اندکی از راز آفرینش را دریافت کرده و زین سبب کرد بدی و بد کرداری نگردیده ، نیکی و خورش اندیشی زاده کردار و گفتار خواهد بود و آنچه را که بنام سعادت و رستگاری جوینده و خواستاری در خویشتن میبایی و بیشتر خوبی و سودمندی هارا که بجستجوی آن کوشا و درنگاپو حتی در خویش نهفته می انگاری :

گردر طاب گوهر کانی ، کابی وردربی عمر جاودانی ، جانی

من فاش کم حقیقت مطلق را هر چیز که در جستن آئی ، آبی

(بابا افضل)

« هر که نتواند خود را بشناسد ، بشناخت دیگری چون نتواند رسد ، زیرا « که هیچ چیز بنزدیکتر از تو نیست ، چون خود را نشناختی دیگر بر ا چون شناسی ؟ » (معراج السعاده)

اخلاق روحی

اگر بچگونگی وجودی برده شود آنگهی می‌رود که دست طبیعت برخی منش های سودمند و غریزه های بلند قدر در هستی و موجودیت آدمی پایدار داشته که در پرتو آنها بشریت ادامه زندگی میدهد ، چنانچه در بکار بردن سعی و عمل هیچگاه انسانی درمانده نمیگردد ، همچنین دیگر از مواهب آفرینش نیز دارای کیفیتی است که بوسیله هر يك از آنها آسایش و رفاه مأمون میگردد و از اینگونه نیروها بسیاری در انسان نهفته است که اگر بدانها شناسا گردد بجانب کمال و بسوی برومندی خود شتافته است :

بدان خود را که گر خود را بدانی	ز خود هم نیک و هم بد را بدانی
شناسای وجود خویشتن شو	پس آنکه سرفراز انجمن شو
نوزینسان آفریده بهر کاری	دریغ آید که مهمل بر گذاری

(ناصر خمری)

بدین بخش ساده از خود شناسی همه کسان رادسترس است که بر اخلاق درونی خویشتن آگاه بوده و بدانند تا چه پایه از : توانائی ، سخاوت ، شجاعت ، خودداری نمودن و دیگر منش هارا یابنده اند . بدین رو اگر شیاد و مفت خوری بتملق و چرب زبانی مرد ترسوئی را بشجاعت و دلاوری موصوف داشت ، چون بر درون خویش آگاه است که دوچار ترس و ضعف نفس است ، پیدرنگ بر خوردار میگردد که فریبش میدهند و آنچه در روی نیست بدان میستانندش ، خواهی نخواهی تن باین فریب درآید.

بهین گونه دیگر خصلت ها را که اگر کسی دارا نباشد و بستاینندش باید راست را از کج و حقیقت را از مجاز جدا سازد و اینگونه معرفتها در برخی از زمان پس ارزنده و گرامیست :

هر کس ره نقص دید در خود	کامل بر اهل دین شمارش
وانك آیت جهل بست بر خود	فرزانه راستین شمارش
هر کوهنریست عیب خود گفت	با جان هنر قرین شمارش

(خاقانی)

خودشناسی

آه‌چی تنها برای فراهم ساختن آسایش و رستگاری خود پدید نگشته و آنکسان که برای رفاه و راحتی خود میکوشند همت کوتاه دارند و انسانیت کامل آنجا پدیدار شود که برای آسایش و سعادت همگان کوشنده گردند و خودشناسی همه را بدین مقصد بزرگ راهنما میشود و بران میدارد که: از خود پرستی دست باز کشیده و نوع پرست گردند:

« پس وظیفه هر مرد و زن اینست که خود را شناخته و از آن پرتو خدائی »
« که در وجودش ساکن است مطلع گردیده ، ملتفت قدرت و استعداد آن شود تا »
« قابل عروج بدرجات عالیة روحانی گردد و زندگانی جهانی را با ضکمال »
« خوشی و سعادت در خدمت دیگران مصروف دارد . » (بیک مزدیسنان)
اگر بگایه بلند انسانیت پی بریم ، خود را با جاه و محترم دانسته و بمقام ارجمند آدمیت اگر برسیم خویش را شایسته انگاشته و چگونگی دیگران را نیز گرامی بشماریم ، نه خود را کوچک می انگاریم و نه دیگری را یست و ناچیز میشماریم